نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

بقلم

ابراهیم صفائی

چاپ دوم

نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

چاپ دوم

از نشریات کتابفروشی ابن سینا

بقلم :

ابراهیم صفائی

مقدمه

دربدو حکومت قاجاریه یك **نهضت بزرك ادبی** درایران آغـاز شدکه زبان فارسی وشیوه نظم و نثررا بسوی تحولی مترقیانه و تکاملی واقعی پیش برد . این نهضت‌درسایه هنردوستی‌وادب پروری وحسن‌توجه **فتحعلیشاه** وپس‌ازوی‌**محمد شاه** و **ناصرالدینشاه** ثمررسیدوسخنوران بزرك وشاعران و نویسندگان قوی مایه بظهورآوردکه با قدرت قریحه ونبوغ ذاتی واحاطه‌کامل برنظم ونثر زبان پارسی هم نظم‌وهم نثر را از شیوه پیچیده ومنحطی‌که اززمان مغول تا آغاز حکومت قاجار معمول ورائج بود خلاصی بخشیدند وشیوه دلنشین ساده‌گوئی وساده نویسی‌را بارعایت‌کمال فصاحت وشیرینی رونق دادند وزبان فارسی‌را احیاکردند

گرچه طرح این **نهضت ادبی** ازچندی بیشتر از آن زمان، یعنی زمان کریمخان زند ، درانجمن‌ادبی‌اصفهان بوسیله‌کسانی چون ،**مشتاق** ، **آذر** ، **هاتف** ، **صباحی بیدگلی** ، **عاشق** ، **رفیق‌اصفهانی** ریخته شد وجمعی شاعران خوش طبع وصاحب ذوق بتتبع طرزوشیوه‌سخن‌استادان سلف پرداختند وتصمیم گرفتند که سیاق کلام فصیح و دلنشین استادان متقدم‌را رواج دهند وباپیروان سبك معروف به «هندی »که‌در آن‌هنگام کارشعر وشاعری راباتبذال‌کشانیده بودند مبارزه نمایند ولی اصفهان‌در آن زمان ویران بود وکریمخان هم‌که در شیراز سلطنت میکرد چیزی ازشعر وادب نمیدانست وحتی بچند نفرشاعران خوش ذوق شیراز که‌در پایتخت وی بودند توجه نداشت و آن جمع شاعران صافی ضمیر که در

اصفهان گرد آمده و برای ایجاد یك « رنسانس » ادبی کمرهمت بمیان بسته بودند جزقریحه وذوق فطری خویش مشوقی نداشتند و این کافی نبود ، ترویج **نهضت بزرك ادبی** وبثمر رساندن آن احتیاج بمحیط مساعدوظهور شاعران و نویسندگان بزرگتری داشت تاسوانند این فکر بدیع راجامه عمل بپوشانند ویکباره درتمام ایران شیوه سخن را تغییر دهند و طریقه فصحای متقدم را زنده وترویج کنند ، این محیط مساعد درزمان سلطنت فتحعلیشـاه فراهم شد ، ازطرفی بعداز قریب یك قرن هرج و مرج و ملوك الطوایفی وجنگهای داخلی وخارجی بااستقرارحکومت قاجاریه بسعی وقدرت آقامحمدخان وحدت جغرافیائی ایران تثبیت شده مهاجمان بیگانه بجای خود نشستند وطاغیان وگردنکشان داخلی ازمیان رفتند وقدرت حکومت جوان وجدیدالتأسیس طهران دراقصی نقاط مملکت بسط یافت ودوران آسایش و آرامشی درایران آغاز گردید ازطرف دیگر فتحعلیشاه که خود مردی دانشمند وشاعر بود بعداز آقا محمد خان براریکه سلطنت نشست وبتکمیل این **نهضت ادبی** که پیش ازوی آغاز شده بود همت گماشت ودربار خودرا چون دربار سلطان محمود غزنوی مرکز ترویج شعر وادب قرارداد وعالمان ودانشمندان ومردان صاحبذوق ازهر گوشه کشور روی بدربار شاه نهادند وعلی قدر مراتبهم مقام و منصب یافتند وتشویق دیدند و برای تعمیم وپیشرفت نهضت ادبی کوشیدند ، دو نفر از شاعرانی که زودتر ازهمه بدربار راه جستند فتحعلیخان صبای کاشانی ، شاگرد صباحی بیدگلی ، وسید محمد سحاب اصفهانی پسرهاتف اصفهانی است ، این دو نفر که درمکتب ادبی اصفهان تربیت یافته واز بقایای پیشروان نهضت ادبی ایران بودند پایه اول این بنیان مستحکم را دردربار

فتحعلیشاه بنانهادند ، خود شاه نیز قریحه صافی داشت و گاهگاه بسرودن غزلهای ساده وشیرین به تتبع سبك سعدی وحافظ میپرداخت و آنرا مطرح استقبال شاعران قرارمیداد وباین ترتیب عملا هم شاعران و نویسندگان را بساده گوئی راهنما میشد ، بعداز فتحعلیشاه ، محمد شاه و ناصرالدین شاه همین راه را پیش گرفتند و نویسندگان وشاعران وهنرمندانرا گرامی داشتند ومردم دانشمندرا ازاطراف کشور بدربار جمع آوردند وبالاخره دراثر ذوق فطری وتشویقها ومراقبتهای دائم این سه پادشاه، گویندگان ونویسندگان عالیمقامی در ایران برخاستند که با قدرت قریحه و نبوغ فطری خود توانستند فکر **نهضت ادبی** را عملی کنند وبعداز پنج قرن تمام (که زبان شیرین پارسی دراثر تحولات سیاسی و تسلط مغولها واستیلای سبك هندی دچار تدنی وانحطاط شده بود) سبك سخن وسیاق نگارش را بروشی ساده ودلپذیر تغییر دهند ورونق زبان و شعر وادب ایران را تجدید نمایند وزبان شیوای فردوسی و نظامی وسعدی وحافظ وفرخی را زنده سازند . ناگزیر ازتذکر است که هنردوستی وادب پروری جمعی از شاهزادگان وبزرگان از جمله **عباس میرزا نائب السلطنه** سردار نامی وشجاع ایران ، فتحعلی خان صبا وقائم مقام وحاج میرزا آقاسی واعتضاد السلطنه وزیردانشمند علوم وشجاع السلطنه نیزدرپیشرفت این تحول ادبی مؤثر بوده است

درعصر فتحعلیشاه ومحمد شاه وناصرالدینشاه باحیاء دانش و نشر فرهنگ توجه خاص مبذول شد وبخصوص درزمان ناصرالدینشاه بقدری کتاب در رشته‌های مختلف علمی وتاریخی وادبی ومذهبی تألیف وبطبع رسید که حقا چنان نهضت عمیق ومترقیانه‌ای در تاریخ فرهنگی ایران

کمتر دیده شده است ، چنانکه اگر فی المثل بخواهیم فهرستی مختصر بمنظور معرفی کلیه شاعران و نویسندگان و هنروران و مورخان و دانشمندان عالیقدر آن زمان تهیه کنیم خود تشکیل کتاب قطوری خواهد داد و مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد .

درهمان زمان بود که شاعران و نویسندگان فاضل و پرمایه و استاد چون ، فتحعلیخان صبا ، سید محمد سحاب ، میرزا محمد نقی صاحب دیوان ، میرزا ابوالقاسم قائم مقام ، ملک الکتاب فراهانی ، مایل آشتیانی ، مجمر ، قائم مقام ، قاآنی ، نشاط ، وصال شیرازی ، میرزا رضا تبریزی ، میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار طهرانی ، میرزا اسدالله لشکرنویس ، فاضل خان گروسی ، همای شیرازی ، یغمای جندقی ، رضاقلیخان هدایت ، لسان الملک ، شمس الشعرای سروش ، فروغی بسطامی ، محمود خان ملک الشعرا ، فرهادمیرزا معتمدالدوله ، وقار ، اعتضادالسلطنه ، امیرنظام گروسی ، فتح الله خان شیبانی ، شیخ الرئیس ، جلوه ، دهقان سامانی ، صفای اصفهانی ، ادیب الممالک ، شوریده شیرازی ، ادیب نیشابوری بظهور رسیدند و شعر و نثر فارسی را از انحطاط نجات داده در نویسندگی و سخن سرائی مکتبی نو گشودند و بنای سخن را بر فصاحت و سادگی نهادند ، سبک استادان کهن را تجدید کردند و بساط جمعی متذوق بی مایه لفاظ را درهم بپیچیدند .

فتحعلیخان صبا ، مثنوی رزمی را بپایه فردوسی و قصیده را همچون انوری گفت ، قاآنی چکامه های شیرین خویش را همچون چکامه های خاقانی و مسمطرا چون مسمطهای منوچهری و بلکه شیرین تر سرود ، سروش سبک خراسانی را احیاء کرد و همچون فرخی سیستانی سخن راند

هما وفروغی ومجمر ونشاط ویغما بتقریب سعدی وحافظ غزل پرداختند وداد سخن دادند ، همچنین قائم مقام وفاضل خان گروسی وصاحبدیوان ونشاط وقاآنی ویغما ومعتمدالدوله فرهاد میرزا ووقار و اعتضادالسلطنه وامیر نظام وجمعی دیگراز نویسندگان فاضل وصاحب قلم سیاق نثرفارسی ونامه نگاری را ازعبارت پردازیها وسجع سازیها ومغلق بافیهای زائد وبی‌معنی چند صد ساله خلاصی بخشیده بتقلید گلستان سعدی وتاریخ بیهقی ساده‌وبی‌پیرایه‌سخن گفتندوطرز وشیوه‌فصیح‌ودلنشینی درنویسندگی ابداع کردند ، آثار نغز این سخنوران ونویسندگان بزرك ادبیات‌فارسی را باوج کمال رسانید وذخیره‌های پربها برگنجینه های ادبی ما افزود وسبك وشیوه فصیح استادان سلف‌را باجلوه وفروغ بیشتراحیاکرد وکار نویسندگی وشاعری را رونقی‌تازه بخشود وباب پرافتخاری درتاریخ‌ادبی ایران گشود ، این مکتب جدید بود که شاعران ونویسندگان را درس ساده‌گوئی وساده نویسی آموخت وزبان و ادبیات ما را بسوی یك نهضت واقعی ونجات‌بخش پیش‌راند وهم‌اکنون‌زبان ونثر ونظم فعلی مامرهون همان نهضت ومحصول همان مکتب است

اطلاع فارسی زبانان خاصه دانشجویان بکیفیت پیشرفت‌این‌تحول وتطور ادبی وآشنائی باآثار ادبی این دوره و شناختن استادان بزرگی که رهبران تجدید عظمت ادبیات‌ایران‌بوده‌اند بسیار لازم است‌بخصوص دراین هنگام‌که محیط ایران مساعد پروراندن سخنوران بزرك‌قوی‌مایه نمیباشد وعلاوه برآنکه فرهنك‌منحط ما ازتربیت شاعران ونویسندگان عالم وخبیره دست عاجز است چند سالی است‌که شعر ونثرفارسی بازیچه دست بعضی مدعیان شعر وادب وجمعی مذوق بی‌مایه واقع شده واداره

رادیو ومجله‌های هفتگی باکمال گستاخی غالباً آثـار نظم ونثر بی ارج ومبتذلی بنام **مقاله وشعر و ترانه** نشروترویج می کنند وباپراکندن آثار بی‌ارزش وغلط‌قریحه جوانان باذوق ونو آموزان ادب‌را منحرف‌میسازند وآشکارا نظم ونثر شیرین‌ولطیف مادابراه تدنی وانحطاط مـی کشانند.
من دراین کتاب شرح حال ده‌نفرازبزرگترین شاعران‌ونویسندگان‌صدر حکومت قاجاریه‌راکه ازحیث مقام درصف مقدم نهضت ادبی ایران قرار گرفته وبزرگترین سخنوران عصرقاجـار محسوب میشوند ضمـن نقـل نمونه های چند از آثارهریك برشته تحریردرمی آورم . این شرح‌حال‌ها بامطالعه‌وممارست بسیارومراجعه‌بمأخذهای‌مختلف‌تهیه‌شده وبقیناًدقیق‌ترین وجامع‌ترین تحقیقی است‌که در باره زندگی ادبی وشخصی ایـن هنرمندان بعمل آمده است ، خوانندگان عزیز درمطالعه شرح حال این سخنوران بزرك علاوه بر آنکه بسوانح‌ونکات دقیق وشیرین اززندگانی رهبران واقعی نهضت ادبی ایران در قرن گذشته واقف خواهند شد به بسیاری از وقایع مهم‌که ارتباط‌باتاریخ سیاسی حکومت قاجاریه‌دارد نیزوقوف خواهند یافت . علاقمندان برای مطالعه واستفاده کافی از آثـار بن سخنوران ودانشمندان بزرك بایستی بکتب آنها مراجعه نمایند

فتحعلیخان صبا

خانواده صبارا باید خانواده ادب نامید زیرا شاعران بزرك چون فتحعلیخان و ندیم باشی متخلص بخجسته ومحمدقاسم خان ، محمودخان، از آن خانواده برخاسته‌اند ، فتحعلیخان صبا نخستین شاعر بزرگی است که دردولت قاجاربه بظهور رسید وباطبع قادر وقریحه روشن شروع بسخن‌سرائی کرد وفکر تجدید حیات ادبی ایران ورجوع بسبك استادان متقدم را جامه عمل پوشانید .

« صبا » ازخانواده‌های قدیمی ومحترم کاشان است که اکثراً شاغل خدمات دولتی بوده‌اند در جوانی بـه «آقا فتحعلی» شهرت داشت ودر کاشان زندگی میکرد شاگرد حاجی سلیمـان بیك کاشانـی (صباحی بیدگلی) بود وفکر نهضت ادبی وبازگشت بسبك وسیاق استادان متقدم درمکتب صباحی وبتلقین استاد دروی ایجاد شد وازآغاز جوانی قریحه خودرا دراین منظور بکاربـرد ودر ۱۲۱۱ قمری ازکاشان بطهران آمـد و بشاعری شهرت یافت سپس در جشن جلـوس فتحعلیشاه شرکت جسته وقصیده غرائی خواندکه مورد پسند وتحسین شاه واقع شد وصبا را در شماربیشخدمتهای مخصوص وندیمان خودقرارداد چندبیت‌ازآن قصیده :

بیال ای تخت اسکندر بناز ای مسند دارا

که شد اسکندر دیگر بدارائی سریرارا

زمانرا شاه دریا دل زمین را خسرو عادل
زمان برعهد او مایل زمین برمهد او شیدا
بتخت آسمان رختش براوج آسمان تختش
براست از آسمان بختش که آن پیر است و این برنا

« صبا » نزد فتحعلیشاه هرروز مقرب ترشد تا لقب ملك‌الشعرائی یافت دراین اوقات کاراو بیشتر این بود که شاعران ونویسندگان هنرمندی راکه ازولایات دراثر صیت ادب پروری شاه بطهران میآمدند رهبری میکرد وآنانرا بحضور شاه معرفی ووسایل آسایش آنان را بااستفاده از طبع سخن سنج ودست بخشنده شاه فراهم میآورد ونیز قصیده ها وماده تاریخهای منظوم برای کتیبه ساختمانهای نوبنیان سلطنتی می‌سرود که درآنوقت زینت ایوان وتالارکاخهای سلطنتی می‌شد .

حکومت قم و کاشان

درسال ۱۲۱۸ قمری شاه «صبا» را برای نظارت درساختن ضریح نقره مشبك که برای تقدیم بمرقد مطهرحضرت امام حسین تهیه میشد برشت فرستاد صبا پنجماه در رشت بود ودرساختن ضریح نظارت میکرد وشعرهائی راکه شاه برای نقش در ضریح سروده بود بر آن نقش کردند و ضریح زیبا وگرانبهای حضرت امام حسین تحت نظرصبا تمام شد وبطهران نقل گردید وبعدا بکربلا ارسال شد ، این ضریح که یك شاهکار هنری بود خیلی مورد پسند وتحسین شاه واقع گشت وبامرشاه فرمانی صادرشد و« صبا » لقب « خان » گرفت یعنی « آقا فتحعلی » فتحعلیخان شدوفرماندار نام‌الاختیار قم وکاشان وتوابع (جوشقان ونطنز ومحلات وساوه) گردید ، مدتی در قم ماند سپس بکاشان رفت ودر بخشهای حوزه حکومت خود سرکشی

وحکمرانی میکرد، مقر حکومتش گاهی درقم و گاهی در کاشان بود ، درسال قحطی بامردم قم بسیار کمك کرد ودر کاشان هم باشاره شاه مدرسه‌ای بنام « مدرسه فتحعلیشاه » بنانمود که درسال ۱۲۲۳ قمری بپایان رسید و تاریخ آنرا چنین گفته است

فخر ملکان فتحعلیشاه جهاندار
کامد بشهان از ملك العرش شهنشاه
کاشانه کاشان بیکی مدرسه آراست
کزعرصه آن حور زفردوس دراکراه
چون جست «صبا» بش زخرد مصرع تاریخ
گفتا که بود « مدرسه فتحعلی شاه »

بازگشت بطهران

در آخرسال ۱۲۲۳ که «صبا» در قم بود خشکسالی و گرما وبروز ناخوشی مردم را ازپا درآورد « صبا » دربهبودحال مردم بسیار کوشید ولی عاقبت خود او بسختی مریض شد چنانکه حیات وی در مخاطره افتاد ، ناچار قصیدهٔ گفت وحالت زارخودرا بیان کرده برای شاه فرستادشاه تقاضای اورا پذیرفت وبطهران احضار شد وبمداوای خود پرداخت .

چند بیت از آن قصیده .

بشهر قم که مبادا ز حادثات خراب
بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
دراین دیار شدم من قرین مرگ زرنج
جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب

گهی زتابش تب چون حریق در آتش

گهی زریزش خوی جون غریق در گرداب

مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم

خبر رساند حبیب مرا یکی زاحباب

از آن سپس که بمن مو به کرد موی کنان

گشاد پسد بسجاده رنگ را بعتاب

که از حضور شهنشاه آسمان اورنك

جرا طلب نکنی درد خویش را جلاب

سفر آذربایجان

«صبا» یك سفر بآذربایجان و یك سفر بترکستان ازطرف فتحعلیشاه بمأموریت رفت ودرسال ۱۲۲۸ قمری که شاه بقصد شرکت درجبهه جنگ ایران وروس عازم آذربایجان شد «صبا» همراه شاه بود ولی قبل از رسیدن بآذربایجان دربین راه بسختی مریض شد ودرچند فرسخی زنجان بستری گردید وشاه اورا اجازه داد که بطهران مراجعت کند «صبا» دراینخصوص گفته است :

ازگردش جرخ آخرینه رنك	بر آینه دل آمدم سنگ
خاقان جهان ابوالمظفر	جون کرد برزم روس آهنگ
گردید فراخنای گیتی	برلشکر خسرو جهان تنگ
من نیز بعزم خدمت شاه	بربسته میان بندگی تنگ
بر باره تیز پای نشسته	با حمله شیر و پوبه رنگ
کز طالع واژگون فتادم	در بستر رنج با صد آهنك

چهل هزار مثقال طلا

درهمین سفر هنگام مراجعت از طرف شاه مأموریت یافت کتابی در برابر شاهنامه فردوسی بنام شهنشاهنامه ببحر تقارب منظوم دارد، صبا این کتاب را بمدت سه سال درچهل هزار بیت بانجام رسانید و انصافاً درمقام مقایسه ازشاهنامه فردوسی هیچ کم نیست، این کتاب حاوی شرح بعضی جنگهای فتحعلیشاه و اندرزها و مطالب مختلف میباشند، وقتی صبا شهنشاهنامه‌را بانجام رسانید و برشاه عرضه داشت شاه بسیار صبارا تحسین کرد. وبوی چهل هزار منقال طلا صله داد (هر بیت یك منقال طلا) و بفتحعلیخان گفت:

سلطان محمود غزنوی بفردوسی وعده‌ای داد وعمل نکرد مابدون آنکه وعده داده باشیم وعده سلطان محمود را درباره توعمل میکنیم.

صدهزار اشرفی

درسال ۱۲۳۳ قمری درخراسان قحطی عظیمی بهم رسید، شرح پریشان حالی مردم خراسان شاه‌را متأثر کرده صدهزار اشرفی طلا اعانه داد و هیئتی را بسرپرستی «صبا» برای رسانیدن این اعانه روانه خراسان داشت، این هیئت باجمعی تفنگدار وسوار باصدمه زیاد در سرمای سخت زمستان خود را بمشهد رسانید و اعانه شاه باکمك استاندار خراسان بوسیله «صبا» بمستحقان تقسیم شد وصبا بطهران مراجعت نمود، دراین سفر قصیده فصیحی ساخت که چند بیت آن نقل میشود.

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال

که بادجاه وجلالش مصون زعین کمال

بقاطنین خراسان ز قحط ، خون حرام
بحکم شرع ز بیم هلاك گشت حلال
شکسته چالیشانرا بصدهزار «درست»
ز زر دهد هی از گنج خسرو مفضال
بیك اشارت جانبخش مومیائی داد
زهی عظیم کرامت ، زهی بزرگ نوال
از آن بگاه دی ازری روان رهی با گنج
بسوی ملك خراسان ز خسرو بذال
دلم ز بعد مسالك چو کاه از صرصر
تنم ز قرب مهالك چو کوه از زلزال

بعد از مسافرتها

پس ازاین مسافرت «صبا» با سمت پیشخدمت وندیم خاص وعنوان «ملك الشعراء» دردربار فتحعلیشاه باقی بود وشاعران ودانشمندانی راکه بدربار بامید دیدن شاه میآمدند بدرانه نوازش میکرد وعنایت شاه را بسوی آنان جلب مینمود، وهمه شاعران معاصروی درآثار خود بنیکی واحترام از او یاد کرده اند تااینکه درسال ۱۲۳۸ پس از شصت وهفت سال عمر درطهران فوت کرد

تحصیلات و سبك شعر و آثار

صبا بحکایت آثارش تحصیلات عالی درادبیات فارسی داشته و بزبان و لغت عرب بحد کفاف محیط بوده ازریاضی ونجوم هم طرف بسته است در قصیده سرائی سبك انوری را تتبع نموده و در مثنوی طریق فردوسی را پیش گرفته است و در عین حال بواسطه طرز اندیشه وروح حماسه و بکار بردن تشبیه ها واستعاره های نغز ونو و معانی بدیع که مخصوص

بخود اواست درشعر دارای سیوه خاص و ممتازی است ، از خصوصیات شیوه «صبا» رعایت صنایع لفظی ومعنوی‌است که خیلی بآن‌علاقه‌داشته لغت‌ها واصطلاحهای غیرمأنوس وگاهی نامنجانس را هم در چکامه های خود بامهارتی تمام بکاربرده است قصائدش برمغز وفصیح است ودرصف اسنادان قصیده‌سرا میباشد مثنویهایش نیزفصیح و شهنشاهنامه‌اش که بـه تتبع شاهنامه فردوسی دربحر تقارب سروده شده از شعرهای فـردوسی فاصله ندارد ودرحالیکه بسیاری ازابیات آن لطـافت وانسجام شعرهـای نخبه شاهنامه فردوسی‌را دارد گاهی هم برشاهنامه غلبه میکند.

آثارش دیوان قصیده وغزل ، چند مثنوی بنام گلشن صبا ، عبرت نامه ، خداوند نامه ، شهنشاهنامه است کـه از آثـار با ارزش ادبیات ما است .

چند قسمت ازشهنشاهنامه

سفر دیلم

بدیلم مرا بود وقتی سفر — بفرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیه فام و آب سفید — بجان گشتم از زندگی نا امید
بدانگی‌دوسیم‌ازگذرگاه‌رود — کشاورز آن مرز راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم — بدشنام و چوبش بیازرد هم
من‌ازآب‌آسان‌گذشتم‌چوبرق — ستم‌پیشه‌مسکین‌بگرداب‌غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای — ولیکن مرنجان دل ناخدای

مؤبد سالخورده

شنیدم یکی مؤبد سالخورد — درآندم‌که‌روشن‌روان‌میسپرد
تن پاکش از تابش آفتاب — چوموم‌اندرآتش‌چوشکردراب
یکی گفتش ای‌پیر دیربه‌روز — تن از تـابش آفتـابت بسوز

نکردی چرا در سرای سپنج — سپنجی سرائی بی دفع رنج
بنالید و گفتا دریـن عمر کـم — گر آسایش ازسایه نبود حه‌غم
بزرگان حنین ازجهان رسته‌اند — نه‌چون مادل اندرجهان بسته اند
اگر عاقلی بر جهان دل منه — به بیهوده گل بر سر گل منه

درستایش سخن

جهانبان جهان از سخن آفرید — بگفتن شد این آفرینش پدید
پیمبر ز گفتار نام آور است — ز گفتار یزدان پیام آور است
بمردم بود نام مرد از سخن — نه ازسخت‌استخوان‌نه‌از نرم تن
بهر کس که نیروی گفتار بیش — بدین نام نامی سزاوار بیش
زهر آفریده سخن برتر است — سخن‌زافرینش بهین گوهراست
نمرد و نمیرد کسی کش سخن — بود مایه جان و نیروی تن
سخن آسمان ودران خور منم — همان آزمند سخن خور منم
کنون ازسخن رستخیز آورم — زبان‌راست‌جون‌تیغ تیز آورم
یکی جام ده پهلوانی بمن — که دارم سر پهلوانی سخن
ز گوینده نو سخن گوش کن — کهن گفته ها را فراموش کن

در تغزل

بت شیدفش طوطی خوشنوای — پریزاد کش دلـبر پاك رای
نمایدچو رخ ، تابخورشید حور — گشاید حواب، تا بنـاهید شور
چو ناز آورد، کاروانها نیـاز — چو گیرد خرام آسمانها بناز
حو خندان‌شود، تنگهای شکر — چو دستان زند ، گنجهای گهر
یکی راه از آن رهزن پارسا — جهان در حهان پارسائی هبـا
یکی ناز از آن نرگس دلشکر — کران تاکران خون دلها هدر

مقدمه یك قصیده در **تعریف شب** :

شبانگه کاین همای آتشین پر | بسوی باختر شد بال گستر
غرابی بر گشود از شرق و آورد | زمین و آسمان در سایهٔ پر
بمشگین طره تن پوشند شبرین | بهر مرغوله پیدا سیمگون بر
یکی گنجور هندو باز افشاند | برین زنگار گون کمخت، گوهر
چو ازاین بیشه شیری آتشین چنگ | شکار اندازشد زی دشت دیگر
ز ناف آهوان سیمگون سم | زمین را نفحه شد بر نافه زر
سخن روشن کنم زین غم بیاران | شبی تاریك بود ومن بغم در
چراغم خانه زاد چشم گژدم | وثاقم خواجه تاش کام اژدر

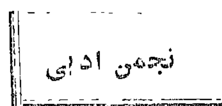
این قصیده مفصل است وصبا آنرا دراستقبال قصیده انوری که آنهم درتعریف شب است ومطلعش این میباشد

چو زیر مرکز چرخ مدور | نهان شد جرم خورشید منور

سروده وانصافا هیچ دست کمی ازقصیده انوری ندارد .

معتمدالدوله نشاط

میرزا عبدالوهاب ازسلسله سادات محترم و متمول اصفهان بوده وهم دراصفهان بسال ۱۱۷۵ هجری قمری متولد شد ، در آنوقت کسی نمیدانست که این مولود روزی در صف بزرگان ادب و سیاست کشور ایران جای خواهدگرفت ودرعین‌حال جامع صفات متضاد میگردد وفقر و غنا و زهد و سلحشوری و عاشق پیشگی را درهم میآمیزد ، میرزا عبدالوهاب پس‌از آنکه تحصیلات مقدماتی خودرا دراصفهان بپایان برد ودرعلوم ادبی وزبان عرب تبحری بهم‌رسانید بعلوم معقول وطبیعی وریاضی پرداخت ودرهریک ازاین فنون بحد کفاف تحصیل کرد ، درهمین اوقات غزلهای شورانگیزوی که با خط بسیار دلکش خودش نوشته شده بود دست بدست میگشت ومورد توجه خاص وعام بود



توجه شاعران و هنرمندان ، نشاط را برآن داشت که بتأسیس یک انجمن ادبی نظیرانجمن ادبی « مشتاق » اقدام کرد ، این انجمن محل تجمع شاعران وادیبان‌وعارفان بود ، هفته‌ای‌یکشب شاعران ودانشمندان اصفهان جمع میشدند وازفضائل نشاط بهره‌مندمیگشتند ، شعرهای نغزدر آن انجمن خوانده میشد و شاعران جوان و مبتدی را تعلیم و رهبری می‌کردند .

طبع سخی و دست بذال نشاط باعث شده بود که درماندگان ومستحقان بخصوص شاعران و هنرمندان تهیدست از هر طرف باو روی میآوردند ونشاط باآنکه ثروت کافی ودرآمد فراوان داشت بذل‌وبخش بیحساب همیشه او را مفروض و اسیر بنجه طلب کاران می‌داشت با این حال میگفت ·

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم

بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

درطریق درویشی

با آنکه نشاط جامع کمالات بود و در نهایت وارستگی میزیست سرپرشور ودل پرشوق او طالب وجدوحالی بود که درعلوم ظاهری بدست نمیآمد ، معرفت‌حقیقی راآرزو میکرد وجذبه‌ای ازعشق واقعی‌را میجست ومیگفت

بی‌عشق کس بدوست نماند ره وصول

سبحان من تحیر فی ذاته العقـول

پس قدم در طریق عرفان نهاد و سوریدگان طـریقت دل سبرده شوریده سری پیشه کرد ومستغرق‌عشق حقیقی گشت وکارش بآنجارسید که گفت .

تن خسته ، دل شکسته ، نظر بسته ، لب خموش

ای عشق کار ما همه بر مدعای تو است

چند سال نشاط با وارستگان طریق عرفان مأنوس بود و مسالك طریقت‌را می‌پیمود ناجائیکه کارش بشوریده سری کشید وبقول‌اهل‌عرفان بمقام « محو » رسید دراین وقت ازهرسو زبان بسرزنش او گشادندوای او میگفت

دیده‌ام و کشیده‌ام عاشقی و ملامتش

محنت عشق خوشتر از زاهدی و سلامتش

اما در عین درویشی بساطی بر تجمل داشت و هرچه از عایدات وسرمایه خود بدست می آورد خرج میکرد ومیبخشید تا کارش بتنگدستی کشید ، رفته رفته صیت شهرت و کمالات صوری ومعنوی او چنان درهمه جای کشور پراکند که فتحعلی شاه ملاقات او را مشتاق شد و بطهران دعوتش کرد .

نشاط در تهران

نشاط درسال ۱۲۱۸ بدعوت شاه وارد طهران شد وچون مردم اصفهان بعلت طغیانی که علیه دولت کرده بودند در آن هنگام مورد سخط شاه بودند نشاط از مردم اصفهان شفاعت کرد وقصیدهٔ درمدح شاه و اظهار خوشحالی از مسافرت طهران و شفاعت اصفهانیان سرود وهنگام ملاقات شاه بعرض رسانید که مورد توجه مخصوص واقع شد وسنجهزار تومان صله دریافت کرد وخطای مردم اصفهان نیز بخشیده شد ، شاه وقتی کمالات سجع وخط دلکش و نظم و نثر نشاط را دید وهمت بلند وفکر عالی اورا سنجید وبرا شایسته کارهای مهم دولتی دانسته امر کرد در طهران بماند و در صف رجال درباری جای گیرد

لقب معتمد الدوله

پس از چندی سرپرستی « دیوان رسائل » شاه باو واگذارشد ولقب معتمدالدوله گرفت، همه جا درسفر وحضر همراه شاه بودوبیشتر احکام سلطنتی وفرمانهای رسمی و نامه‌های خصوصی شاه باخط وانشاء نشاط تحریرمیشد، عقدنامه ها و وقفنامه‌ها ووصیتنامه‌های افراد خاندان سلطنتی را منوست و نامه‌های شاه

بپادشاهان وقت بقلم وی نگارش میپذیرفت،ازجمله نامه های فتحعلیشاه، بناپلئون باخط وانشاء نشاط مسطور شده بود ونشاط دراین زمان سالی بیست هزار تومان حقوق میگرفت ومخارج «دیوان رسائل» راهم که عده‌ای عضو ومنشی داشت بااین مبلغ تکفل میکرد وتقریباً بیش ازنصف حقوق برای خود او باقی میماند

سی هزار تومان قرض

نشاط باداشتن حقوق بسیار کافی ودرآمد شخصی که ازاملاك اصفهان برایش میرسید پس ازچند سال اقامت درطهران بواسطه بذل وبخشش فراوان سی‌هزار تومان مقروض‌شد ، این قرض که توأم بافشار طلبکاران بود زیاد فکر اورا ناراحت کرد وخیالش‌را پریشان نمود وسخت دچار عسرت وتنگدستی شد ، شاه ازحال‌ظاهری نشاط گرفتاریهای اورادریافت ووقتی بقرض او واقف شد دستور داد سی هزار تومان مسکوك طلا از خزانه مخصوص بخانه نشاط فرستادند و بنشاط ضمن مکتوبی نوشت **حیف باشددل‌دانا که مشوش باشد** ،دراین‌موقع بودکه نشاط بهمت بلند وادب برروی شاه آفرین خوانده گفت

زر مگر از روی دشمن رنگ بگرفته است وام
کاینزمان در پیشگاه شاه خوار است اینچنین

مسافرتهای سیاسی

نشاط یك سفرجزء هیئتی از طرف فتحعلی شاه بدربار ناپلئون درپاریس رفت ودر سال ۱۲۳۳ مأمور رفع اغتشاش غوریان وباخرز شد ، در آن‌زمان‌چون‌بیادخان‌افغانی‌حاکم غوریان‌وباخرزسرازفرمان‌دولت‌ایران پیچیده بود ازطرف فتحعلیشاه دستور سرکوبی اوصادر گشت و نشاط

مأمور اجرای این دستور بود . نشاط باقوائی که ازطهران ومشهدهمراه او شده بودند بسمت مرز خراسان حرکت کرد و فرماندهی قوا را در مقابله باقشون بنباد خان شخصاً بعهده گرفت ودرضمن کارزار اسیرشد ، چند روز درحال‌اسارت‌نزد بنباد خان سربرد ودرهمان چندروز بااندرز وراهنمائی ببناد خان‌را وادارکرد که‌شرحی بشجاع‌السلطنه‌والی‌خراسان نوشته طلب عفو کند ، بنباد خان که قدرت مقاومت در خود نمی دید خواهش نشاط‌را قبول کرده کاغذی بشجاع السلطنه نوشت و اظهار ندامت وعرض خدمتگذاری کرد و نشاط هم ضمن مکتوب خود ویرا شفاعت نمود وبالاخره باحسن تدبیر وکاردانی نشاط غائله بنباد خان مرتفع گردید ووی بطهران بازگشت وبار دیگر درسال ۱۲۳۷ قمری برای‌رفع فتنهٔ طوائف افغان مأمور شد واین مأموریت خود را هم باموفقیت انجام داد وازسال ۱۲۳۷ قمری ببعد تاپایان عمر درطهران میزیست .

بیماری سل و پایان عمر

ازسال ۱۲٤۱ آثار بیماری سل در نشاط پیداشد وآنچه معالجه کرد مفید نیفتاد، شاه پزشکان خاص خودرا بمداوای نشاط مأمور کرد ولی مرض سل زائل شدنی نبود چند سال باضعف و ناتوانی گذرانید وبالاخره درسال ۱۲٤٤قمری (روز دوشنبه پنجم ذیحجه) بسن سی‌و نه‌سالگی بمرض سل درگذشت ، منصف قاجار شاعرمعاصر وی تاریخ فوت نشاط را چنین گفته است .

ازقلب جهان «نشاط» رفته

آثار نشاط

مجموع آثار نشاط درکتابی باسم« گنجینه » در سال۱۲۸۱ قمری بامر ناصر الدینشاه جمع آوری وباخط خوب وچاپ سنگی مرغوب‌بطبع رسیده است ، این کتاب‌مشتمل

برپنج « باب » یا پنج « درج » میباشد که از نظم و نثر دلپذیر نشاط ترکیب شده است ، - نثر آن مشتمل بر حکمها و فرمانها و وقفنامه‌ها وعقدنامه‌ها ونامه‌های رسمی ودوستانه است که بقلم نشاط تحریر یافته و قسمتی هم بعضی حکایتها وقطعه‌های کوچك میباشد که حاوی موعظه وپندوحکمت وبسبك گلستان سعدی نزدیك میباشد ، هریك ازاین آثار در جای خود درشمار بهترین اثرمنثور زبان پارسی‌است وپس‌ازچند قرن مغلق‌نویسی این گونه اثرها سرمشق ساده نویسی بنویسندگان داده است .

دو اثر کوچك نثر بسبك گلستان

خوابم ربوده بودخیالی زدیده دوش
کامدخروش بلبلی ازگلشنم بگوش
ازکار شد روانم واز دست شد توان
ازدل برفت صبرم وازسر برفت‌هوش

همانا یکی ازدوستان که پاس وقت من داشتی این حالتش شگفت آمده گفت بلبلی‌را بشاخ‌گل‌خروشی‌است‌ترا چه‌افتاده که‌چنین‌مدهوشی؟ گفتم : خموش باش که درگلستان آن‌گل که بلبلان را بخروش آورد یکی است .

ما من شیئی‌الایسبح بحمده ، اگرعشق گل فغان آوربلبلان است چاك گریبان گل ازدست کیست ؟ یاکه پریشانی سنبل زچیست ؟ واگر نوای فاخته درهوای سرو جوان است سرورا بیقراری از کجاست ، اگر بچشم حقیقت بنگری وطریق غفلت نسپری ،

جمله را آشفتگی ازیاد اوست   دوست ومیجویندومیگویندوست



سبحان‌الله زهی بی‌انصاف ، برما دلت‌نسوخت ، ندانم چرانسوخت

آنروز که بساط مهرت چیدم وغمت برنشاط گزیدم گمانم این بود که در این عهد کسی که ازعهده عهد درست ودل شکسته من برآید تو باشی ، مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست ؟ دلمرا قدر ندانستی واین خود بسی شگفت نیست جهانرا حوصله در خور امتحانات که مراست نبود ودریغاکه نبود .

شعرهای نشاط مشتمل بر چند قصیده و چند ترکیب بند و چند مثنوی وقریب دوبیست وپنجاه غزل وپنجاه رباعی است وشاهکار نظم او غزلهایش میباشند ، بیشتراین غزلهای لطیف عرفانی است و مقام ارجمند نشاط را درشعروعرفان نشان میدهد .

از بهترین غزلسرایان

نشاط درزمان خود وبلکه درچند قرن اخیراز بهترین غزلسرایان است غزلهای نشاط بعلت لطف وشوروجدی که دارا است برآثاربسیاری ازغزلسرایان برتری دارد .

درغزل سبك سعدی وحافظ را تتبع کرده وبسیاری ازغزلهای سعدی وحافظ را استقبال نموده والحق هیچکس چون اوازعهده استقبال غزل های معجزه مانند سعدی وحافظ برنیامده است ، آنجاکه ازذوق و نشاط سخن رانده رائحه جانبخش غزلهای سعدی از آثارش استشمام میشود و آنجاکه ازعشق وعرفان گفتگو بمیان آورده کلامش نشئه روح پرور کلام حافظ را یافته است .

چند غزل از نشاط

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد

دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری در ما نیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
شب که خورشید جهانتاب نهان از نظر است
قطع این مرحله با نور مهی باید کرد
خوش همی میروی ای قافله سالار براه
نظری جانب گم کرده رهی باید کرد
نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
در صف دلشدگانهم نگهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود بمیخانه «نشاط»
سجده از دور بهر صبحگهی باید کرد



تا بکی این صبح واین شام مکرر بگذرد
حیف باشد عمر اگر زینسان سراسر بگذرد
ایخوشا آن صبح کز روئی منور بر دمد
وان شب دلکش که باموئی معنبر بگذرد
ترسمت ای خفته در دامان کوه سیل خیز
خواب نگذاری زسر تا آبت از سر بگذرد
خیمه بر تر زد ز دل سلطان عشق او ولی
سالها ماند خراب آنجا که لشکر بگذرد
باورم ناید که آبی جان ببخشد جاودان
چشمه حیوان مگر ازخاك آن در بگذرد

چاك سازد عاشق اول سینه آنگه جامه را
تیغ عشق اول بسر آنگه بمغفر بگذرد
زندگی بیجان نشاید کرد درعالم نشاط
بگذر ازعمری که دورازروی دلبر بگذرد



این نکویان که بلای دل اهل نظرند
دشمن جان و دل و ازدل وجان خوبترند
عاشقان را نتوان داد دل غمزده داد
ورنه خوبان نه ستم پیشه نه بیدادگرند
پاك کن دل زهرالایش و آنگه بدرای
که مقیمان در میکده صاحب نظرند
پای بر فرق جهان سر بکف پای حبیب
تا نگوئی تو که این طائفه بی پا وسرند
غم کاربت بباید که دران شادی نیست
ورنه شادی و غم کارجهان درگذرند
خط نگرد رخش آید شبیخون روزی
عاشقان بی خبر از فتنه دور قمرند
من و بادسحر اربوی توسرگشته همین
باهمه شیفتگان تو جنین در بدرند
خبر ازهستی خود خلق چه جویند نشاط
آب وآئینه نه درخورد خبر از صورند

کشور دل از جهانی دیگر است
این زمین را آسمانی دیگر است

ای جهان از راه ما بردار دام
طائر ما زاشبانی دیگر است

ای فلك از تخت ما برگیر رخت
کوکب ما ز اسمانی دیگر است

ما درین ره ایمنیم از رهزنان
نقد ما با کاروانی دیگر است

با تو خاموشم ولی با یاد دوست
هر سر مویم زبانی دیگر است

عشق دارد صد زبان و هر زمان
بر زبانش داستانی دیگر است

من ندانم ره بجائی برده‌ام
یا که بازم امتحانی دیگر است

ما بجانان خوشدل و یاران بجان
هر دلی را دلستانی دیگر است

مردن ما از تن و مردم بجان
هر بهاری را خزانی دیگر است

شد جهان برمن دگرگون یا که من
اینکه می بینم جهانی دیگر است

میزنی از عاشقی لاف ای نشاط
عشق بازان را نشانی دیگر است

صاحبدیوان

میرزا محمد تقی علی آبادی اهل مازندران ، مردی بود فاضل و کارآزموده و نویسنده‌ای صاحب‌قلم وخوشذوق ، درعلی آباد (شاهی فعلی) کاراورونقی نداشت وروزگاربراوسخت گرفته بودشنیدفتحعلیشاه بادشاه‌جوان قاجاراهل قلم‌رادوست داردباین امیدبارسفربست و بطهران آمد ، ابتدا خود را بفتحعلیخان صبا رساند و بوسیله او خدمت شاه معرفی وشرفیاب شد ، شاه که قریحه تابناك و دوق سلیم او را دریافت تشویقش کرد وباوعلاقمند گردیده ویرادردربار سمت‌منشی‌مخصوص‌داد، سه سال با این سمت در خدمت فتحعلیشاه باقی بود وعمری بآسایش میگذارنید .

ریاست بیوتات سلطنتی

بعداز سه‌سال بریاست بیوتات سلطنتی و سمت امین رسائل منصوب گشت در زمان اشتغال باین شغل حامل پیغامها ورسائل محرمانه شاه بود وهر گونه کاغذ و پیغام محرمانه شاه بوسیله او باشخاص و مقامهای مربوط ابلاغ می شد وهمین امتیازنشان میدهد که صاحبدیوان تا چه اندازه مورد اعتماد شخص شاه بوده است ، درزمان ریاست بیوتات صاحبدیوان باحداث‌قصرهاوباغهای جدید سلطنتی همت گماشت‌وخدمت ومراقبت‌اومورد تشویق فتحعلیشاه واقع‌شد.

وزارت زنجان

چندسال بعدصاحبدیوان ازطرف شاه بوزارت زنجان منصوب شد وباتفاق شاهزاده عبداله میرزا حاکم زنجان عازم آنجا گردید،درزنجان ماموریت او ده‌سال طول کشید،مدت اقامت زنجان ازبهترین دوره های عمر صاحبدیوان بود آسایش وآرامش کافی‌داشت وعلاوه برانجام وظیفه وزارت خودمحفل ادبی درزنجان تشکیل داده دانشمندان وصاحبذوقان حوزه خمسه گردوی جمع شدند ودرترویج شیوه جدید نامه‌نگاری وتشویق‌شاعران ونویسندگان‌بساده گوئی وساده‌نویسی بسیارسعی داشت ، مردان‌هنرمند تهیدست را کمك ومساعدت میکرد وبقدری بافتوت بود که‌هیچ‌سائلی از وی‌محروم نمی‌شد

مراجعت بطهران

صاحبدیوان بعداز ده‌سال وزارت زنجان بامر شاه بطهران بازگشت وبازهم در دربار بسمت امین رسائل مشغول خدمت شد ودرهمین‌وقت بود که از طرف شاه‌لقب « صاحبدیوان » باو داده شد ، صاحبدیوان باقتضای شغل وبمناسبت خصائل پسندیده وملکات اخلاقی خیلی مورد احترام بزرگان و شاهزادگان بود ، طبعی سخی ودستی بخشنده داشت و بامردم بخصوص اهل فضل و دانش خیلی رفق و مدارا میکرد ، رضا قلیخان هدایت (سرسلسله‌خاندان هدایت) صاحب مجمع الفصحاوریاض العارفین را که همشهری وی بود و در روزگار جوانی سختی زندگی میگذاشت بسیار محبت و مساعدت کرد و او رابحضور فتحعلیشاه برده عنایت وتوجه شاهرا بوی‌جلب نمود وموجبات رفاه‌اورافراهم آورده‌وبرا درددربار جای‌داد ، صاحبدیوان تازمان فوت فتحعلیشاه‌بسمت امین‌رسائل

باقی بود .

وزارت شیراز

درزمان محمدشاه صاحبدیوان مأمورشیرازشد ووزارت شیراز بوی تفویض گردید ، در شیراز نیزضمن انجام وظایف دیوانی بتشکیل انجمن ادبی و تشویق شاعران و دانشمندان وترویج نهضت‌ادبی همت گماشت . وباوصال شیرازی در این مأموریت الفتی بهم‌رسانید و کمال احترام درباره وصال بجای آورد ودر همین‌احوال دقیقه‌ای از نیکی و احسان بمردم مضایقه نمیکرد ، بهمین مناسبات مردم فارس بسیار باوعلاقمند بودند ومنشآتش را ادبای فارس دست بدست می‌بردند ، و بر آن شیوه نامه می‌نوشتند ، صاحبدیوان سه سال هم‌در شیراز بودولی علت مزاجی بهم‌رسانیده ازشاه تقاضای مرخصی کرده بطهران‌بازگشت .

کسالت و خانه نشینی

صاحبدیوان وقتی‌ازشیرازبرگشت ثروت کافی داشت‌وچندی‌تصمیم باستراحت گرفت‌ولی‌طولی نکشید که دراثریك سکته ناقص پای‌اورا فلجی بهم‌رسید و بکلی خانه نشین‌شد وضعف وناتوانی براومستولی‌گردیده ازمشاغل دیوانی استعفا کردومدتی بمعالجه کوشید تا قدری بهبودی یافت،لیکن پس از چندی چشمان او تارشد وبمعالجه چشم‌پرداخت ، قریب سه سال با کسالت درد چشم‌ونابینائی وفلج‌پا گرفتاربود دراین مدت‌حقوق ماهیانه‌اورا بدون کم وکاست‌بدستور محمدشاه بخانه‌اش‌می‌بردند وشاه‌بوسیله نزدیکان خودازاواحوال پرسی‌میکرد وجویای حال‌صاحبدیوان بود ، درتمام ایام خانه‌نشینی نویسندگان و شاعران درمحضرصاحبدیوان جمع می‌شدند و درمطالب مهم‌ادبی بحث و فحص می شد و محتاجان و نیازمندان را

کمك میکرد تا بالاخره در جمادی الثانی ۱۲۵٦ قمری در طهران درگذشت

مقام ادبی صاحبدیوان

صاحبدیوان در شمار چندنفر نویسنده طراز اول صدرحکومت قاجاریه است که درباز گشت نثرفارسی بشیوه ساده نویسندگان متقدم سهم بسزائی دارد و منشآتش بسیار دلنشین و نغز و با ارزش است، وی مشرب عرفان داشته و گاهی هم برسبیل تفنن شعرمیگفته شعرهایش دلچسب است ولی مقام شاعری اودون مقام نویسندگیش میباشد، قائم مقام ازاو باحترام یادمیکند و ویرا در نویسندگی باستادی می‌ستاید، **نمونه‌ای از نثرصاحبدیوان**.

درزمان خاقان شهیدعفی‌الله‌امسه که‌زمان‌امان و امان‌زمان بود امیر ایروان به‌تسخیر بلاد ارمنیه‌مأمور گشت که آن‌ملك‌را بدست آورد ودر آنجا نشست کند، باعدت تمام بدانجاتاختن کردفتح آنجامیسر ومبشر فتح بسلطان فرستاد، لشکریان‌اموال بغارت برده و اسیران بقید آورده بامیر عرضه کردند، دختری درغایت جمال درحلقه اسیران بود، بت کافران وحور اسلامیان، اختران راماه و پریان‌راشاه، دل‌طفل‌صغیرده‌مرده براوجنبشی وخاطر افسرده شیخ کبیر بهوای جوانی بروجهدی، درحال‌امیراسیرو اسیر امیرشد **وما ذالك‌علی‌الله بعسیر**؛ اورا برحویش‌خواند ودیگرغنائم بر لشگریان راند بحکم‌سلطان عشق ازامرسلطان درگذشت و آن ملك‌باز گذاشته بادختر بایروان بازگشت، آنجا که حکم عشق بود حکم شاه چیست دختر که بحکم فراست او را مقهور سیاست و محبت خویش دید گفت، بورا در من تمتع و نصیبی نیست چه مرا دل بهوای جوانی از قبیله خویش در گرو است که انقطاع رشته آن ششمشیر تو میسر

نمی باشد

صعوه تومرغ این انجیر نیست　　　صیدمن جز بازعنقا گیر نیست

خلاف رأی سلطان مکن وترک مصلحت خویش مخواه ، امیرقصری درطرفی ازقلعه‌ای که‌ازمعاقل رضیه معروف‌است معین ساخت‌ونشیمنگاه اورا مخصوص خواست ، قصری بود برفراز تخت سنگی که یکصدذراع ارتفاع داشت و دوزیر آن تخت کوه رودی که زنجیر دجله بغداد بریدی وجسر نیل مصردربدی بطرف رود ارس منحدر که مرغابی ازگذربر آن درحذربود ، امیردایگان و منهیان بخدمت دختر برگماشت که بفسوس و چاپلوس رامش کنند و بدامش کشند ، دختر را اعتنائی بآن سکوه والتفاتی بر آن گروه نبود در کنجی منزل گزیده که گنجی نهان داشت وبردل رنجی فراوان ، چنان بسته محبت بود که ، خبر نداشت از ایشان که درجهان هستند ، بفریب وحیل ادیب ودایگان برفریب ازجا نمیرفت تاروزی بعروج آن قصر شائق گشته برحسب اتفاق آن جوان عاشق نیز سر دربیابان نهاده پس از زحمت بسیار بابروان رسیده منزل معشوقه را پرسید سراغش دادند که در قصری است بربالای قلعه در فراز کوه بر سنگی قرار دارد و رودخانه عظیمی هرطرف آن تخت سنگ جاری‌است که طائر خیال بر آن نتواندپرید ، دختر همه روز بانتظار آن جوان خود را بنظاره آن دشت گاه و بیگاه میرساند و اشک وآه وی بماهی و ماه میرسید ، جوان روزی خود را بمقابل آن قلعه رساند ، مانند منتظران اجابت دعا چشم بر آسمان و دل درطیران داشت که آن شاهباز بکدام طرف پرواز کند و نسیم وصال ازکدام جانب باهتزاز آید ناگهان چشم منظر دختر بجمال بسرافتاده چون کبوتر معلق زنان از فراز قلعه غلطان

غلطان بزیر افتاد وجوان چون مرغابی ازلب رودبآب غلطید،جذبه عشق این‌را از موجه بلا بساحل و آن را از ورطه فنا بمنزل رسانیده بسلامت دست درآغوش یکدیگر آوردند، نظارگیان حیران ماندند وخبربامیر بردند وازحدوث آن اعجوبه ناله ونفیربرکشیدند امیرلختی سرفکرت بگریبان برد وانگشت حسرت بدندان، پس بانصاف فتوت و فتوای‌حکم مروت از سرکام و هوای خود برخاست،کاخ خاص خویش بیاراست و تجملات شایان بر آن مزید ساخته بدیشان مسلم و هردو را مکرم داشت .

وصال شیرازی

میرزا شفیع معروف بمیرزا کوچك در زمان سلطنت کریم خان زند بسال ۱۱۹۳ هجری قمری دریك خانواده محترم شیراز پای بعرصه وجود نهاد همه اورا بنظریك طفل عادی مینگریستند و کسی نمیدانست که این طفل ازمفاخرفارس خواهد شد ودر تاریخ ادبیات ایران صفحه چند بخود تخصیص خواهد داد . وصال دوران طفولیت‌را درزمره‌اطفالی بودکه بخواندن درس وتحصیل کمال شوق داشت واستعداد فطری‌خود را ازهمان اوان تحصیل ظاهر ساخت .

علوم مقدماتی ومتداول زمان را خوب یادگرفت و نوشتن انواع خطرابسیارخوب آموخت بطوریکه نوشته‌های او بعنوان‌سرمشق ونمونه زیبائی خط درمکتب خانه‌ها دست بدست میگشت

میرزا کوچك علاوه ازشهرت بخوشنویسی درمکتب خانه بخوش آوازی هم شهرت‌یافت گاهی بادوستان بحافظیه ووقتی به « آب رکنی » میرفت و آواز فرحبخش خود را آغاز میکرد ، دسته دسته مردم برای شنیدن‌آواز اوجمع میشدندوازحنجره وی لذت میبردند درهمین‌اوقات بود که خودش هم گاهی غزلی می گفت و غزل های خود را با لحن دلفریب و شور انگیزی میخواند و مردم را شیفته شعر و آواز خود میکرد

جوانی وصال

میرزا کوچك که نمونه ذوق و استعداد بود با داشتن شعرخوش وصوت خوش وخط خوش و تحصیلات و کمالات وافر طرف توجه بزرگان واعیان شیراز واقع شد وبخصوص بعلت حسن صوت درمحافل انس راه یافت وسالی چند بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی گذرانید. هر کجا مجلس انسی ازطرف اکابرشیراز تشکیل میشد میرزاکوچك شمع آن مجلس بود ولی زودتر از آنکه جوانی ویرا ترك گوید اوجوانی را ترك گفت وبتکمیل دانش وتحصیل هنرپرداخت، سالهابدون آنکه لحظه‌ای وقت ضایع کند درتکمیل ادب ومنطق وفقه و فلسفه کوشید و در عین حال بعضی ازهنرهای ظریف بخصوص خطاطی رابمرتبه اعجاز رسانید، هفت نوع خط را درکمال زیبائی ومهارت مینوشت وازخطهای زیبای او هنوز درخانواده های شیراز یافت میشود، در این هنگام بود که وصال بتجدید سبك ادبیات جاوید فارسی توجه نمود و نهضت ادبی راکه در طهران آغاز شده بود سخت حمایت کرد وشاعران و نویسندگان جوان شیرازرا بساده گوئی ورجوع بسبك متقدمان ترغیب کرده وخود نیز به ترویج این‌سبك قصیده‌های غرا وغزلهای دلکش می‌سرود وآثار اودست بدست میگشت.

درطریق عرفان

وصال‌پس‌از گذراندن‌دوران کوتاه عشق‌وجوانی وقتی‌که بتکمیل دانش ها برداخته بود بیشتر در کتابهای عرفانی و شرح حال عارفان بزرك مطالعه میکرد و در همان اوقات گاهی بمحضر **میرزا ابوالقاسم‌سکوت** (سرسلسله‌عرفای زمان که مظهرفضیلت ووارستگی بود) میرفت‌ومجذوب وار درگوشه‌ای‌مینشست

وبقول خود یك دنیا تحقیق ویك عالم وارستگی را درجنه نحیف **سکوت** مشاهده مینمود عاقبت **سکوت** در وصال تصرف کرد وبکلی روحیه او را تغییر داد . وصال ازاین بس بسیاری ازاوقات درخانقاه شیرازوقت میگذراند وبااهل عرفان کاملا مأنوس شده ودر صف سالکان طریقت در آمد .

یك روز که برحسب معمول «وصال» بخانقاه رفته بود معلوم نشد درخانقاه جه دید وازپیرطریقت جه شنید که ویرا بحال وجد وسماع در آورد ومردی که درتمام اوقات مظهروقار ومتانت وادب بود رقص کنان ازخانقاه برخاست وباحالت سماع بجانب شهر آمد وباهمان حال تاخانه خود راه پیمود ، مردم بانظر تعجب باو نگاه میکردند واو باین شعر سعدی مترنم بود .

ندانی که شوریده حالان مست ‌‌‌‌‌‌‌‌ حرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات ‌‌‌‌‌‌‌‌ فشاند سر دست بر کائنات

ازاین پس وصال در صف خاصان پیر طریقت (میرزا ابوالقاسم سکوت) واقع شد وخود نیز محضری ترتیب داده ارباب حال وطالبان کمال درمحفلش راه داشتند واین مجلس عنوان انجمن ادبی هم داشت وشاعران جوان برای استفاده ازمحضر وصال بآنجا میآمدند وشعرخود را عرضه میکردند لذدرمعرض انتقاد قرار میدادند .

ملاقات پاشاه

هنگامی که فتحعلیشاه در اوائل سلطنت برای بازدید فارس وارد شیراز شد مکارم و فضائل وصال را شنیده ویرا بحضور طلبید ، وصال قرآنی را که باکمال ظرافت وبانمونه اعلای هفت نوع خط نوشته ودرتذهیب وجلد سازی آن نیز شخصا نهایت هنرمندی را بخرج داده بوددراین ملاقات شاه تقدیم کرد

وقصیده‌ای نیز بعرض شاه رسانید که چند بیت از آن چنین است .

ای ملك جم ببال که شاه عجم رسید
دارای افسر کی و اورنك جم رسید

باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت
روز امید را نفس صبحدم رسید

ای پارس گرچه سایه‌شه داشت خرمت
خوش باش خوش که سایه یزدانت هم رسید

ای ملك در سپاس شو از مقدم ملك
کت فخرها بچرخ برین زین قدم رسید

خاقان عهد فتحعلیشه که مهر و ماه
درموکبش بجای عبید و خدم رسید

آنخسروی که چین زجبین شست آزرا
تا چین سکه اش بجبین درم رسید

تا دور اوست نوبت دور ستم گذشت
تا عهد اوست دوره عهد کرم رسید

شاه با وصال مدتی ازمباحث علمی وادبی گفتگو کرد وقرآن نفیس اوراکه یك شاهکار هنری بودبرارزش ترین هدیه‌ها دانسته وچکامه غرای وی احسنت گفته در حضور شجاع‌السلطنه والی فارس و جمعی از بزرگان سیاست وادب شاعر واستاد هنرمندرا مخاطب ساخته گفت

جناب وصال در کسب کمال افراط نموده‌اند .

وبشجاع‌السلطنه سفارس‌های اکید در باره توجه بحال وصال نمود .

صله و مستمری

شاه دراین ملاقات دوهزار تومان بوصال صله داد وسالی یکصد وچهل تومان نقدومقداری جنس (درحدود پنجاه خروار گندم) برای وی مستمری تعیین نمود ، مستمری وصال سال‌ها مرتب میرسید اماوقتی شجاع السلطنه ازاستانداری فارس تغییر کرد وبخراسان رفت درپرداخت مستمری وی ازطرف والی ووزیرفارس مسامحه میشد فقط جندسالی که درزمان محمد شاه صاحبدیوان بوزارت فارس رسید حقوق وصال مرتبا پرداخت میشدوبعد ازاومخصوصا درزمان حکومت معتمدالدوله منوچهرخان گرجی پرداخت وظیفه وصال زیاد بتاخیر افتادووصال که ثروت و درآمد شخصی نداشت سخت در مضیقه مانده شکایتی بمحمد شاه وحاجی میرزا آقاسی نوشت وشکایتی هم بوالی فارس تسلیم کرد ، بدستورشاه مستمری قطع شده اودوباره برقرار گردید ولی تاپایان عمر با مستوفی ووزیر ووالی فارس ومتصدی دفتروظیفه این کشمکش راداشت : جندبیت ازشعرهائی که درخصوص تأخیرمستمری خود گفته است .

همت معتمدالدوله و احسان وزیر

گر بماسخت گرفته است خدایا تو مگیر

روز برنائیم از خوان عطا پروردی

شایدامروز ببخشی که شدم عاجز و پیر

رزق هرروزه زدیوان تودارم وانگاه

زیب دیوان من ازمدح امیر است و وزیر

شکایت از دفتر وظیفه

ای دفتر وظیفه نه ، ای نام بی نشان

نقش تودر میان نه و نام تو برزبان

می بست وعده تو طلبکار را نفس
چونانکه مژده‌ات زن‌وفرزند را زبان
اکنون اگر برات توافتد بدست کس
هرگز کسش ز دست نگیرد برایگان

شوخی شجاع السلطنه

شجاع السلطنه که شاهزاده‌ای ادیب بود هنگام استانداری فارس درحق وصال بسیار محبت و احسان می‌کرد وقتی وصال ضمن قطعه ای از اوفضه (نقره) خواست شجاع السلطنه یك کنیز سیاه‌بد قیافه وخشن‌را که فضه نام داشت بخانه وصال فرستاد و در ذیل همان کاغذ وصال‌بوی نوشت . جناب وصال فضه‌را فرستادم تحویل بگیرید. وصال‌وقتی کاغذشجاع السلطنه‌رادریافت کردخوشحال شداما وقتی‌خواست فضه(نقره) را تحویل بگیرد یك کنیزسیاه بد منظربوی دادند ، وصال از دیدن اووحشت کرد وبحکم اجبارفرستاده شاهزاده را بپذیرائی نمود و شعری‌بشجاع السلطنه‌نوشت که این‌چندبیت از آن‌جمله است .

هرزمانم گوشمالی چرخ بد اختردهد
هرزمان رخش بلائی برسرمن سردهد
دست ازو بردامن شه میزنم وین طرفه بین
کاوهم از طبیت مراسهمی ازان بدتر دهد
سیم جستم داد ساهم یك کنیز فضه‌نام
تا چه بخشند گرمرا چیزی بجای زر دهد ؟
غیر نام فضه‌اش چیزی دگرهمره نبود
فضه گراین است حق این کیفر کافر دهد

هرشب این نوبالغانم خواب میدندند دیو
تا پدرشان در بغل حوری پری پیکر دهد
تا بدیدند این کنیزک خواب ایشان شد حرام
تا مبادا بابشان دیوی چنین منکر دهد

پس از آنکه این قطعه بنظر شجاع السلطنه رسید مقداری پول نقره «فضه» برای وصال فرستاد وصال پولهارا دریافت کرد و کنیزکرا بخانه شاهزاده روانه نمود .

شکایت از اهل پارس

وصال هم مثل دوست والیف وهمکار خودقاآنی گاهی ازمردم شیرازشکایت کرده و این شکایت ها که بیشتر مربوط باواخر زندگی اوست حکایت دارد که مردم شیراز قدر این شاعرودانشمند بزرگرا نمیدانسته وحسودان ویرا آزارمیداده‌اند . بهمین مناسبت است که گفته

جه شد پارس کاهل وفائی ندارد
منه دل بران کاشنائی ندارد
مرو گر بوئی اهل دانش درانجا
که کالای دانش روائی ندارد
بمرزی چه پوئی که مردی نبینی
دهش جز اهل دهائی ندارد
زشیر از ما تخم انسان نروید
بلی هرزمین هر گیائی ندارد
بجز خودپرستی حسودی نزاید
بجز سور بختی گدائی ندارد

دوستان و ممدوحان وصال

وصال مردی مهربان وخوش محضر و درویش بوده ودرمیان اهل عرفان وادب دوستان بسیار داشته بخصوص با «حکیم قاآنی» روابطش حسنه بوده واوقاتی را که قاآنی درشیراز گذرانده غالبا باهمدیگر بوده‌اند ، وصال فتحعلی شاه ومحمدشاه وشجاع السلطنه وفرمانفرما ، میرزا ابوالقاسم سکوت ، حاج میرزا آقاسی و چند نفر ازبزرگان فارس را مدح گفته و

قصیده ای هم برای مهاراجه «چه‌دلل» صاحب اخبار« دکن » فرستاده او نیزاز دکن صله‌شایانی برای‌وصال ارسال وازوی‌تشکر کرده‌است.

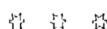
آثار واعقاب وصال

از وصال دیوانی باقی است که بطبع رسیده و مشتمل برمدحها و مرثیه‌هائی است که برای خاندان جلیل‌رسالت گفته‌ومثنویها و چکامه‌ها وغزلها ودیگر آثاروی در آن جمع‌است ، ازفرزندان وصال « وقار » و «توحید» و «داوری» هریك‌اززمره دانشمندان زمان‌خودبوده وا کنون هم‌درخانواده وصال‌مردان ادب برور و دانشمندی باقی میباشند که شیراز بدانها سرفراز است ، زندگی‌وصال درسال ۱۲٦۲ قمری (زمان سلطنت محمد شاه قاجار) پایان یافته ودرسن ٦۹ سالگی در شیراز در گذشته است .

نمونه شعر وصال

خاکسارانی که جادرعالم جان‌یافتند
راست‌پرسی‌سلطنت آن‌است کایشان یافتند
فقر بگزیدند تا از فقرشان دولت دمید
درد پذرفتند تا از درد درمان یافتند
درپناه بی نوائی گنج عزت دیده‌اند
در میان خاکساری آب حیوان یافتند
تخم نومیدی برافشاندند در صحرای دل
تاکه باغ‌خویشتن سرسبزوخندان یافتند
ساخته باسوزدل تن داده بانرك مراد
بامیان داغ سوزان باغ رضوان یافتند

رنجها از دیو مردم برده و بوده سلیم
باسلیمان وار دیوان را بفرمان یافتند
نفس بانان جون خو داده درعین رضا
گرجه اندرخوانچه خود سبع الوان یافتند
غزوه گه بانفس کافر گشته گه باکافران
تابدان نفس کفور خود مسلمان یافتند
اینهمه کردند باانسان شدند ازبهر آنك
ره بسوی خالق انسان ازینسان یافتند



ایرد آنگونه که میخواست بیاراست تورا
جون نخواهم منت ایمه که خداخواست تورا
هرجه گویه بطرانند جنان بندارند
کاینهمه دلبری از جهر دلار است تورا
روی زیبا همه دارند جرا دل نبرند؟
دلبریهای تو از معنی زیباست تورا
آخر ای کعبه مقصود بکی رخ بنمای
که زهر گوشه دوصدمرحله بیماست تورا
غمزه بی باك ونگه کافرومژگان خونریز
بی ظلم همه اسباب مهیاست تورا
گرمن عاشق بیدل زغمت جان بدهم
توکه معشوقی ودلدارجه برواست تورا

باتو جون آینه مابـاکدلان صافدلیم
بنگراز آینه خویش که پیداست تورا
نکنی یاد « وصال » و زخیالش نروی
کر تو ما رانه‌فراغی که ازماست تورا

✡✡✡

ز وصلم شادی‌ازعیشم طرب‌نیست | ز عاشق این‌حکایتها عجب نیست
وصال او بدست قسمت آمد | مکوش ایدل که‌دریای طلب‌نیست
فلك نا مهربان دلـبر جفـا کیش | زما این آه وافغان بی‌سبب‌نیست
خریدار نیاز است ار چـه نـازش | فغان در عاشقی شرط ادب نیست
بدوش عشق بار غم گران نیست | بپای شوق رنـج ره تعب نیست
سیه روزی نصیب عاشقان است | و گرنه درجهان‌بی روز شب‌نیست

✡✡✡

که تورا دیدکه پای دلش از پیش نرفت
یاکه آمد سر کوی توکزخویش نرفت
دست کوشش نکشد دامن مقصود ابدل
ورنه من‌سعی بسی کردم وازپیش نرفت
ما دراین کو بطفیل دگران آمـده‌ایـم
ورنه منعم بطلبکاری درویش نرفت
مده از طعنه اغیار زکف دامن یار
کز دردرست کس ازحرف بداندیش نرفت
بوسه جستم زلبش ناوك‌مژگان خوردم
کیست آنکس که‌عسل‌جست‌ودرو نیش نرفت
کس عشاق‌تودرپیش تو قربان‌شدنیست
من بقربان‌حریفی که ازین کیش نرفت

شکایت از شاعری

درزمان حکومت منوچهرخان معتمدالدوله گرجی

کس نیست که گوید بمن‌ای بیهده گفتار
ای زشت بگفتار و بکردار و برفتار
این پیشه کدامست که در پیش گرفتی
بردیده دل نشتر و در پای خرد خار
گشتی ادب‌آموز و بدینگونه سیه روز
گشتی سخن‌آرا و بدینگونه شدی خوار
چندانکه تو را کاست هنر بیش فزودیش
ای بر همه خواری هنرمند سزاوار
مقدار هنر را نفزودی تو بمقدور
او بیش ز مقدور تو را کاست ز مقدار
از قد چه کشیدی که بدادیش چنین خم
وز دیده چه دیدی که بکردیش چنین تار
دیوان تو انباشته از مدح بزرگان
در کیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار
زین بیش گروهی بی این کار برفتند
سود همه زین پیشه و نفع همه زین کار
شایسته تری کس نه چو ایشان بسر شاه
بایسته تری کس نه چو این قوم بدربار
امروز چو بازار ادب سرد ببینی
آخر بچه رو گرم بیاری تو ببازار؟

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم فراهانی متخلص به « ثنائی » ازسادات حسینی و اهل هزاوه‌فراهان (از توابع اراك) درسال ۱۱۹۳ قمری تولدیافته ودر تحت سرپرستی‌پدر خود (میرزا بزرك قائم مقام وزیردانشمندومعروف) بتحصیل علوم‌متداول آن‌عصرپرداخته‌وپس‌ازتکمیل تحصیلات‌وحسن‌خط‌و نیل‌بمقامات علمی‌در آغاز جوانی بخدمت دولت‌واردشد،مدتی‌نهادرطهران کارهای‌پدررا‌انجام‌میدادسپس‌بصوب آذربایجان‌مأمورشد،در آن‌هنگام‌پدر قائم‌مقام‌وزیر آذربایجان بودوقائم‌مقام باشتغالات نویسندگـی‌دفترولیعهد ومشاغل نظامی‌پرداخت ، درنظم قشون آذربایجان و تحویل وتبدیل‌ارتش ایران ازصورت «جریك» به «رفرم» منظم اروپائی باکمك مستشاران نظامی فرانسوی وانگلیسی زحمات بسیار کشید ودر اغلب صحنه‌هـای جنگهای ممتد بین روس و ایران معروف بجنگهای قفقاز شرکت داشت ودر همه‌جا کمال فداکاری ووطنخواهی خودرا آشکار نموده ودر موقع شکست ایرانیان تأثرات بی پایان خود را در قصیده هـای غـرا اظهار داشته است

در ۱۲۳۸ که میرزا بزرك‌وزیرعباس‌میرزا فوت کردمیرزاابوالقاسم بامر فتحعلیشاه بتمام امتیازات پدر نائل شد ولقب سیدالوزراء وقائم‌مقام باو دادند وبوزارت نایب‌السلطنه‌ولیعهد رسید ولی حاسدان وبدخواهان

براورشك مسبردند وبصدد آزار واذيت اوبودند .



پس از يكسال وزارت بعلت تفتين بدخواهان و حسادت وغرور فطری ومخالفت قائم مقام با بعضی نظريه‌های وليعهد واتهام بدوستی باروسها عباس ميرزا ازاو آزرده خاطرشد و ازكار بر كنارش كرد .

سه سال درتبريز بيكاربود ولی خودرا بيگناه ميدانست ومكرر بوليعهد وشاه نامه مينوشت وميگفت :

من بيگنه وخدمت ديرينه شفيع است
ازداد تو بيداد بعيد است وبديع است

ولی مؤثر نميشد وازهرسو بدخواهان بايذاء اوهمت مي گماشتند اشعاری را كه دراين زمان گفته تمام حاوی ناله های جانسوزی است كه ازروح آزرده ودل سوخته اوحكايت ميكند .

گاهی ازفتنه جوئی ياران وزمانی ازبيوفائی وليعهد وشاه مينالد ولی بالاخره نفصيررا ازبخت بد كه دشمن عموم اهـل فضل و ادب است ميداند وچنين ميگويد .

ای بخت بد ای مصاحب جانم ای وصل تو گشته اصل حرمانم
ای بی تو نگشته شام نكروزم وی با تو نرفته شاد يك آنم
ای خرمن عمر از تو بر بـادم وی خانه صبر از تو ويـرانم
هم كوكب سعد ازتو منحوسم هم مايه نفع از تـو خسـرانم
تيغ است ستاره و تـو جـلادم سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم تا شام ابد توئی تو همشانم
چون طوق فشرده‌ئی حلقومم چون خار گرفته سخت دامانم

عمری استکه روز و شب همبداری | بر خوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان بود ندهد | جز حنظل صبر و یأس و حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم | جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل نداده بگشاید | از نشتر درد و غم رگ جانم
زانسان که سگان بجیفه گردانبد | با ساك صفنان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم | وان گاه همی گزد بدندانم
تاچند بخوان چرخ باید برد | از بهر دونان جفای دو نسانم

این قصیده مفصل و بسیار جانگداز است و همچنین قصاید دیگری که در این زمان گفته تمام پر از شکوه و ناله و حاکی از سختی حال و تنگ دلی اواست .

تبعید بخراسان

قائم مقام پس از سه سال معزولی در سال ١٢٤١ دوباره بپیشنهاد ولیعهد و فرمان شاه بپیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب گردید،

در ١٢٤٢ فتحعلیشاه بمنظور اعلان جنگ عمومی باروسها از طهران به آذربایجان رفت ودرتبریز برای بدست آوردن آراء عمومی مردم نسبت بادامه جنگ یا برقراری صلح باروسها ، مجلسی ازعموم رجال و اعیان و سرداران و روحانیان و سران ایلات ایران تشکیل داده درباب ترتیب جهاد و شروع جنگ عمومی با آنان بمشورت پرداخت، دراین مجلس تقریبا عقیده عموم حاضران بادامه وتشدید جنگ با روسها بود، وقتی شاه نظریه قائم مقام را جویا شد او ازاظهار عقیده خودداری کرد، اما پس از اصرار شاه برخلاف عقیده عموم و بامقایسه نیرو وقوای مالی و نظامی روسیه و ایران جنگرا صلاح ندانسته و گفت، ایران بایدباروسها ازدرصلح درآید ، این

نظریه صحیح که مخالف عقیده عموم رجال قوم بـود همهمه در مجلس انداخت وجمعی بقائم مقام تعرض کردندواین عقیده اورا دلیل برداشتن روابط نهانی باروسها دانستند وآنقدر وی‌را متهم کردند تاذهن شاه را نسبت باو مشوب نمودند و شاه بوی تکلیف کرد که ازشغل خود کناره گیری نماید ، بدین ترتیب دوباره قائم‌مقام ازکار برکنارشد وچون‌درآن اوقات‌دولت‌ایران‌بادولت‌روس‌درحال‌جنگ‌بودشاه‌بودن‌قائم‌مقام‌را درتبریز صلاح ندانسته ویرابخراسان اعزام‌داشت‌ودرمشهدمجاورت‌اختیار کرد.

عهد نامه ترکمانچای

پس ازاینکه در ماه ربیع‌الثانی ۱۲۴۳ (مطابق نوامبر۱۸۲۷) قوای روس بفرماندهی «گراف پسکویچ» تاتبریز پیش‌راند وشکستی سخت برایرانیان وارد آمدو پیش بینی قائم مقام بوقوع پیوست شاه ادامه جنك را صلاح ندید وبرای آغاز مذاکره ومتارکه جنگ و تنظیم قرارداد صلح باروسها یکنفر قاصد مخصوص بمشهد فرستاده ازقائم مقام استمالت نموده اورابطهران آوردند، شاه ازوی دلجوئی کرد ووکالتنامهٔ بااختیار تام مشعر براجراء مصالحه و تنظیم قرارداد صلح با دولت روس بنام ولیعهد نوشته بقائم‌مقام داد وقائم مقام با اخذ دستورهای کافی سریعا بتبریز حرکت کرد

پس ازاینکه‌خدمت ولیعهد رسید وفرمان شاه‌را ابلاغ کردباتفاق ولیعهد برای انعقاد پیمان صلح درتبریز وترکمانچای باروسها بمذاکره پرداختند، گرچه‌ولیعهد معتقد بود که‌باید‌شکست‌را باتهیج‌قوای‌تازه نفس وضرب‌شمشیرجبران کرداماکارازکار گذشته‌واکنون‌مأمورتنظیم‌صلحنامه بود،ولی تهدیدهاو بافشاربهای او در برابر روسهاوهمچنین حسن تدبیرو سیاست قائم مقام موجب شد که روسهاازتبریز باارس عقب نشسته‌سرحد

ایران وروس رود ارس تعیین شد وقشون روس بآنسوی ارس مراجعت کرد وعهدنامهٔ ترکمانچای درپنجم شعبان ۱۲۴۳ قمری مطابق ۲۱ فوریه ۱۸۲۸ بخط قائم مقام تنظیم و بامضا رسید پس ازامضای عهدنامه ترکمانچای پانزده عراده توپ ازطرف « نیکلای اول » امپراطور روسیه بایك شمشیر بسیار قیمتی و عالیترین نشان امپراطوری روس به نایب السلطنه هدیه گردید ویك قطعه نشان عالی نیزازطرف امپراطور روسیه بقائم مقام داده شد . بعداز امضاء عهدنامه ترکمانچای نایب السلطنه شرح مفصلی بشاه نوشت وعین قرارداد را برای ملاحظه وتصویب شاه بوسیله قائم مقام به طهران فرستاد ، قائم مقام پس از اینکه درطهران قراردادرا بعرض شاه رسانید وتوضیح کافی درهر نکته‌ای داد، بدستور شاه شش کرور تومان خسارت نقدی‌راکه مطابق عهدنامه میبایستی بدولت روس پرداخته شود دریافت نمود وبآذربایجان معاودت کرد وشاه وزارت ولیعهد وپیشکاری آذربایجان را باردیگر بقائم مقام تفویض داشت .

عزیمت بهرات

قائم مقام پس از رد غرامت روس‌ها و تصفیه کار آنها چند سال بامنصب وزارت درآذربایجان مشغول کار بود وهمه‌جا همراه نایب السلطنه بترتیب نظم کارهای آذربایجان اشتغال داشت ونایب السلطنه نهایت اعتماد وحسن ظن‌رابوی بهم‌رسانیده بود تااوائل سال ۱۲۴۹ قمری نایب السلطنه برای دفع فتنه و سرکوبی یاغیان افغانی عازم هرات شد وقائم مقام درملازمت ولیعهد حرکت کرد ، عباس میرزاکه سابقه مرض سل داشت درمشهد بستری شد ومحمدمیرزا فرزند خود را مأمور فتح هرات کرد ، قائم مقام در التزام محمد میرزا سرپرستی قوای ایران عازم حرکت شده بزودی هرات‌رادرمحاصره انداختند

عهد نامه دیگر

در بحبوحه جنك خبرفوت ولیعهد رسید و قائم مقام جنك را صلاح ندانسته با یار محمدخان افغانی عهد نامه صلح منعقد کرده بامضاء محمد میرزا رسانید واداره امور هرات را بیار محمدخان بازگذاشت و بمشهد بازگشت، پس از چندی توقف درمشهد بامحمد میرزا بطهران حرکت کرده در صفر ۱۲۵۰ وارد طهران شدندوچون در عهدنامه ترکمانچای ذکرشده بودکه دولت روسیه ازتمام شاهزادگان قاجار عباس میرزا واولادش را بسلطنت ایران میشناسد وفتحعلی شاه هم بعباس میرزا علاقه وافرداشت خواست خدمات اورا جبران کند لهذا درهمان ماه صفر ۱۲۵۰ قمری مجلس جشن ولیعهدی محمدمیرزا درطهران باکمال شکوه منعقدشد ومحمد میرزابفرمانروائی وقائم مقام بوزارت آذربایجان منصوب وحرکت کردند

شاه درماه جمادی الاخر ۱۲۵۰ دراصفهان مریض شدودرگذشت، قائم مقام وسایل جلوس محمدمیرزا را در تبریزفراهم کرد و در ماه رجب ۱۲۵۰ خطبه سلطنتِ بنام محمد شاه خوانده شد وسکه بنام او زدند و محمدشاه هم قائم مقام رابصدارت ایران برگزید،

بزودی محمدشاه بهمراهی قائم مقام باقوای بسیار بطهران حرکت کرد وازمیان تا طهران درچند محل باشاه عادلشاه که مدعی سلطنت بود مصاف دادند وبالاخره روز ۱۹ شعبان ۱۲۵۰ بطهران واردشدند ومحمد شاه مجدداً مراسم تاجگذاری در پایتخت بعمل آورد و قائم مقام با منصب صدارت ودر کمال قدرت مشغول امورمملکت داری شد

قائم مقام که دراثر کمال شایستگی وخدمات مهم سیاسی مقام اول کشوررا احراز کرده بود در طریق خدمت و اصلاح مملکت سوانست

بارجال درباری سازگاری کند و غالباً منافع آنان‌را مانع میشد و باروح بلندوطبع مغروری که‌داشت بکسی اعتنا نمیکرد واز تملق وچاپلوسی که در این کشور از قدیم‌الایام پایه اول موفقیت بوده بکلی دور بود، رجال متملق ومخالف قائم‌مقام هم‌تامیتوانستندنزدشاه‌سعایت میکردند، درآغاز این سعایتها مؤثر نمی‌شد، اما قائم مقام دربرابر شاه هم چخشونت و سرپیچی از بعض اوامروی که بصلاح مملکت نمیدانست برخاست و همین رفتار او باعث شد کـه شاه گفتار بدخواهان و مخالفان قائم مقام‌را بذیرفته و روزبروز نسبت بوی بیشتربدگمان شد تاعاقبت‌بصدد دفع او بـرآمد .

قتل قائم مقام

محمد شاه درویش مشرب که بآزار هیچکس راضی نبود جنان دراثر تلقین وتحریك مخالفان قائم مقام و رفتار مغرورانه او بدین شدکه قائم مقام را معارض سلطنت دید ودستورداد اورا درباغ‌نگارستـان محبوس ساختند وغلامان شاه‌پس از جند روز (در ۲۴ صفر ۱۲۵۱ قمری) ویرا خفه کردند و جسدش را شبانه ومخفیانه درحضرت عبدالعظیم برده بخاك سپردند وبزندگی یکی از شایسته ترین رجال سیاست وادب خاتمه دادند و ایران را از داشتن یك صدر اعظم سائس و عالم و قوی‌الاراده محروم ساختند

قائم مقام گذشته ازمقام صدارت ومقامات دیگرسیاسی ودولتی‌در عالم‌ادب نیزازبزرگان دوره قاجاراست وددرتحصیل صرف و نحو ومعانی وبیان ومنطق‌وعروض وقافیه وحکمت ونجوم‌ولغت‌وحسن‌خط‌سعی‌فراوان کرده‌وشعررابسیاراستادانه‌میگفته است‌واگراشتغال‌قائم‌مقام باموسیاسی نبود وحیات ادبی‌او باسیاست آمیخته نمی‌شد بی‌شك سرآمد سخنوران

عصر قاجار می‌بود ولی اوچنان درامور سیاسی اشتغال داشت که فقط گاهی برحسب تفنن میتوانست شعر بگوید و بیشتر اشعارش متعلق بچند سال بیکاری اوست .

شعر و نثر قائم مقام

قائم مقام گذشته از آنکه از استادان قصیده سرا است بخصوص درعالم نثر نویسی انقلابی کرد وسیاق نامه‌نگاری را با نوشتن نامه‌های فصیح وساده خود تغییر داد و موجب شد که روش مغلق نویسی وعبارت پردازی زمان مغول و عصر صفویه و نادرشاه یکباره متروک گردد ومنشآت او الحق و الانصاف از فصیح ترین آثار نثر پارسی است که هیچوقت لطافت و سادگی خود را از دست نخواهد داد .

از قائم مقام درسفر نامه « گرساید فی » سفیر روسیه و سفر نامه « ژاك موریر انگلیسی » و در مجمع الفصحا و مرآت البلدان ناصری و تاریخ منتظم و چند کتاب دیگر بتفصیل یا اجمال ذکری رفته و مقام سیاسی وادبی وهوش و درایت اوراجملگی تصدیق کرده‌اند .

از آثارش آنچه باقی است یکی مجموعه رسائل و منشآت اوست که بسعی فرهاد میرزا در ۱۲۸۰ قمری چاپ شده و مقدمه‌ای هم محمود خان ملك الشعرا بر آن نوشته است وحاوی چند رساله و نامه‌های دوستانه و عهد نامه ها ووقف نامه‌ها است وهمه در کمال لطافت و فصاحت است ، دیوان قصائدش قریب سه هزار بیت است که باسعی مرحوم استاد « وحید دستگردی » جمع آوری و چاپ شده وحاوی قصائد و قطعات و مثنوبات می باشد و یك مثنوی هم باسم « جلایر نامه » دارد که بر سبیل مزاح و طیبت در تعریف محمد میرزا به رشته نظم کشیده است ، ممدوحین او فتحعلیشاه وعباس میرزا و محمد شاه می

باشند ، اينك چند قسمت از آثار او.

وصف بهار

روز عيش وطرب ووقت نشاط وشعف است
شادی از هر جهت است وطرب از هر طرف است
شمس را نوبت تحويل ببرج حمل است
شاه را نير اقبال بر اوج شرف است
ساقی بزم صبوح است كه هنگام صباح
لعل رخشان بكف وكان بدخشان بكف است
جنس جانها همه در طره ساقی گرو است
نقد كانها همه از بخشش شاهی تلف است
نامور خسرو خصم افكن عباس شه آنك
خصم او ناوك آفات جهان را هدف است
آنكه از دست گهر ريزش در جمله جهان
لعل و ياقوت بارزانی سنك وخزف است
وانكه امروز بدربارش از خيل سپاه
پيشكشهای ملوكانه روان هر طرف است
يكطرف خازن وهنگامه بذل نعم است
يك طرف عارض ودستوری عرض تحف است
آسمان بردرش افتاده سردمدم است
خسروان دربرش استاده بپا صف بصف است
دست سه آن كند امروز كه عالم گويند
بالله اين بذل وسخانيست كه بذر وسرف است

شاه در خنده که خود شیمهٔ والای شهان
جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

در زمان معزولی گفته است

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه بیر از خویش و بیگانه
کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
سفر یك قطعه از نیران بود حب وطن زایمان
ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
درین دور زمن طور زغن نیکو بود اما
نو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
سا مرغ ارشوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری ، زیار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
تو را عم یار دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان بیرحم پر کینه بس آفات وفتن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر در پای جان چون من ز لطف شه رسن بینی
برت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنگه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس

بساط باغ و راغ و جلوه سرو و سمن بینی

بباغ اندر شوی تازان و نازان با هم آوازان

طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی

بیا بگشا زبان و هرچه خواهی گو، گزین اخوان

نبینی مهر، تا مهر خموشی بر دهن بینی

بهرجا باسی وصد بد ببینی زین بتر نبود

که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن بینی

نهال خدمت و کالای قدمت را در این کشور

پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی

من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم

تو باری پند و عبرت گیر چون بر حال من بینی

نامهٔ کوچکی از قائم مقام

از خراسان بوفایع نگار نوشته

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

جاده خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده‌است ، شما لطف کنید ما را برحسب دلخواه بازارید پنج را پنجهزار بگیرید ، ما کجا اینجا کجا ، مرغ مسکین چه خبر داشت که گلزاری هست ؟

نامهٔ دیگر

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما

ایدوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگارهمه تماشائی‌است ومایه‌حیرت وتعجب بی‌اندازه، جناب میرزا محمدجعفرحکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلی بعزامضا مقرون گشته که هرکس خسته و رنجور است درموکب منصور نماند تا علت وبادرموقف والانیفتد، منهیان خبیرو آگاه از حریم درگاه باین کار معین ومو کاند تاهرکه را عارضه وزحمتی رسد فوراً خبر کنند، سبحان الله، بس‌چرا باین شدت ازحال‌دل‌من‌غافلند که خود بنفسه مایه‌وباوطاعون است وعاجزکن ارسطو وافلاطون.

از دیباچه رساله اثبات نبوت

ملکا،مارا از دام هوی رهائی‌ده، وبراه هدی رهنمائی کن، همه بغفلت‌خفته‌ایم‌وبحیرت آشفته، بکرامت‌مددی‌فرست،بعنایت نظری‌فرمای که کاری ازدست رفته‌داریم وپائی‌درگل فرومانده، مدت عمرعزیز منقضی شد، فرصت وقت شریف مغتنم‌نیامد،اکنون شب‌فراق درپیش‌است‌وروز طلاق‌درپی،نه بضاعت طاعتی‌درکف می بینم ونه‌توفیق عبادتی در خود، جهانی گناه آورده‌ایم‌ودرتوپناه‌**امن یجیب المضطر اذادعاه‌ویکشف السوء** وسپاس وستایش تورا درخوراست که مشت‌خاك راجان پاك دادی‌وگوهر دل‌درپیکرتن نهادی وخردرا درعالم جان‌مالك امروفرمان کردی ودانش رادرملك خردمطاع ومبسوط‌الید داشتی،پس‌مایه‌توانائی مرتب‌نمودی که پنجه دانش‌قوی کند واحکام خردبامضا رساند تا حدود حواس وقوی از هجوم هوس و هوی محفوظ ماندوخانه دل ازتعرض بیگانه‌محروس، **سبحانك رب‌البیت تبارکت‌وتعالیت** وهریکی ازانها برما نعمتی‌است ومارا ازتو منتی که شکر آن دربیان نگنجدوشرح آن اززبان‌نیاید،یارب

چنانکه نعمت‌روان عطاکردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم وباب رحمتها گشائیم،الهی وربی وسیدی،همه‌را جشم‌امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز،‌ما بندگان عاصی که،بر لوح معاصی خط عذری‌نکشیدیم ، اگرچه هرجه ناکردنی بود کردیم و هرگز برجرم خویش عذری پیش نیاوردیم و لی‌با نقش **لاتقنطوا** حرز قلوب داریم وعین یقین به **ان‌الله‌یغفر الذنوب** اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم وجرایدِ ایام بجرائم آثام‌بنگاشته ، شاید که بافزونی لطف‌تو ازانبوه جرم خود باك نداریم ، از‌تو فضل ومکرمت زیبدو ازما عجز ومسکنت ، ازعبد ذلیل جزخطا نیاید وبررب جلیل‌جزعطا نشاید ،عبادت بندگان عذر وپوزش است وخاصه خداوندان عفو وبخشش ، باران عفو باربرین کشت سالها است ـ تابر امید قطره باران نشسته‌ایم .

فاضل خان گروسی

میرزا محمد از طایفه بابندر واهل گروس بود بسال ۱۱۹۶ قمری در گروس دیده بدنیا گشود چندسالی از عمر او نگذشته بود که یتیم شد و با کمك بزرگان خانواده خود در مکتب خانه‌های گروس بتحصیل پرداخت و بزودی دردرس و مشق خود پیشرفت کرد هنوز طفل چهارده ساله بود که خط و نوشته‌های او دست بدست میگشت و مورد اعجاب و تحسین بزرگان واقع میشد ، میرزا محمد با عسرت تمام بزندگی تحصیلی خود چهار سال دیگر ادامه داد ولی از سختی بجان آمده بود ، در همین هنگام بود که صیت هنر دوستی و ادب پروری فتحعلیشاه میرزا محمد را بفکر مسافرت طهران انداخت .

بسوی طهران

میرزا محمد بامید هنردوستی شاه در سال ۱۲۱۴ قمری جلاء وطن کرده بطهران آمد ، در طهران چندی بی وسیله میگشت که بحضور شاه باریابد و هنر خود را عرضه کند، عاقبت خدمت فتحعلیخان صبا راه یافت حسن خط و نوشته های فصیح او مورد پسند صبا واقع شد و اورا بحضور شاه برد ، شاه وقتی استعداد این جوان گروسی را سنجید و نمونه خط وانشاء اورا دید گفته بود ، حیف که سواد درستی نداری ، سپس اورا جزو غلامان خاص منصوب داشت و امر کرد که پنجسال تمام بتحصیل علوم عربی وحکمت ومنطق وادب اشتغال ورزد و بصبا هم سفارش کرد که در تحصیل او نهایت مراقبت بنمود

وصبا پیوسته در حق وی پدری مینمود و از مراقبت و مهربانی فرو گذار نمیکرد

دریافت لقب

میرزا محمد که با توجه شاه معیشتش تامین شد و از تنگدستی نجات یافت چندسال با خیال راحت بتحصیل پرداخت و بدون فوت وقت با ممارست و دقت درفرا گرفتن دانشها کوشید تا بمرتبه کمال رسید و پس از فراغ از تحصیل بخدمت شاه در آمد، شاه وقتی فضائل او را سنجید وی را لقب «**فاضل خان**» داد و بسمت **جارچی باشی** منصوب داشت و هم جزو منشیان مخصوص شاه در آمد وچندین سال در این سمت ومنصب باقی بود تا آنکه بوزارت همدان منصوب شد

وزارت همدان

فاضل خان چند سال وزیر همدان بود ولی در همدان باو بسیار سخت گذشت ، هم معیل بود وهم بذال ، و باقتضای شغل وزارت خرج بیشتری داشت و چون حقوق او تکافوی معیشتش را نمیکرد مبالغی درهمدان مقروض گردید و وقتی درفشار مطالبه وامخواهان واقع شد برای تادیه قروض خود از آقاخان محلاتی استمداد جست وشکایت نامه‌های مفصلی بقائم مقام نوشت،قائم مقام هنگام مسافرت اول خراسان نامه فاضل خان را بعرض رسانیده از طرف شاه کمك شایانی بوی شد تاقرضهای خود را ادا کرد و برحسب تقاضای خودش از وزارت همدان بر کنار ودوباره جزو منشیان مخصوص شاه منصوب گردید و بطهران مراجعت کرد ودرزمان سلطنت محمدشاه هم بهمین سمت در دربار انجام وظیفه میکرد

آثار فاضل خان

فاضل خان شعر هم میگفت و **راوی** تخلص میکرد در کتابهای روضة الصفا ومجمع الفصحا وانجمن خاقان ازشعرهای او ذکر شده است ولی شعر او

در برابر منشآتش که نمونه عالی نثر و ترسل است جلوهٔ ندارد ، فاضل خان از فاضل ترین و فصیح ترین نویسندگان دربار فتحعلیشاه بوده و مقام وی در نویسندگی بدان پایه است که قائم مقام همه جا فضائل وی رامی ستاید و با احترام از او یادمی کند، یك جا در باره او میگوید، لم تر عینی مثلکم فاضلا

جای دیگر میگوید

اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق
گوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار

قائم مقام گاهی نامه‌های ادبای عرب و فارس را که برای وی میرسید و بعلت کثرت مشغله مجال تحریر پاسخ نداشت بوسیله قاصد نزد فاضل خان میفرستاد و نوشتن جواب را از او درخواست میکرد ، دوستی فاضل خان و قائم مقام بسیار صمیمانه بوده است و قائم مقام اشتیاق خود را بملاقات فاضل خان در نامه های مکرر بیان داشته و باندازه‌ای علاقه بفاضل خان داشته است که ضمن یك تغزل وقتی فاضل خان درهمدان بوده است میگوید :

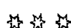
دل از بر من گمشده پیدا نشود باز　　　عالم همه دانند که اندر همدان است

فاضل خان غیر از منشآت فصیح و پر ارزش که در ترسل و نامه نگاری نمونه عالی فصاحت است کتاب انجمن خاقان را که تذکره بسیار نفیس و گران قیمتی است بدستور فتحعلیشاه تألیف نموده است ، این کتاب را قبلا میرزا احمد گرجی درباره ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار فتحعلیشاه شروع نمود ولی او فوت کرد و تذکره انجمن خاقان ناتمام ماند ، فاضل خان بامر شاه آن کتاب را پس از چهار سال باتمام رسانید و نسخه های زیاد باخط زیبای خود تحریر کرده بهر شهری یك نسخه از آن را فرستاد

و مبلغ خطیری بابت قیمت کتاب جمع آوری کرد.

پایان عمر

فاضل خان درسال ۱۲٥٤ قمری پس ازپنجاه و هشت‌سال زندگی دراثر یك کسالت شدیدچند ماهه درطهران درگذشت و در حیاط بقعه حضرت عبدالعظیم دفـن شد اینك نمونه‌ای از منشآت فاضل خـان وماجرای او بایکی ازطلبکاران درهمدان.



دراوان دولت کریمخان زندکه عالم همه بازار شکروقند بـود دختری ، خوش منظری . سیمین بری ، عشوه گری ، شیطانه‌ای ، فتانه‌ای قواده‌ای ، قواله‌ای ، سحاره‌ای ، مکاره‌ای ، غداره‌ای ، پیمانه‌نوش، مردانه پوش . باعالم‌عالم‌نازازشیراز بهمدان آمدو آتش‌خرمن‌پیروجوان‌شد. بمفاد

قوس ابروتیرغمزه،دام کید بهرچه‌دادت‌خدا ؟ ازبهرصید

زاهدان‌را گرفتار بندخودوعارفان‌رامگس‌قندو بسته کمندنمودهزارتاجررا فاجر کرده‌زروسیم‌اندوخت، بقوت‌جاذبه‌ازهرنمی‌یمی وازهردانه‌ای‌پیمانه‌ای بدست آورد ، خلاصه پنجاه سال دربلده وبلوك از آزاد ومملوك ازحاکم ومحکوم وازامام ومأموم بدره‌ها گرفت وصره‌ها ربود ، پس‌ازسفیدی مو وسیاهی رو وزردی دندان وخشکی پستان وقطع عادت وختم لعبت‌متعه جاوشی شده برداز گوشی نشسته بزیارت کربلا رفته‌وطیب‌وطاهر گشته بسلامت بازآمده و **کربلائی ننه‌طوبه** شده وهم‌اکنون درجنب مسجد جامع‌خانه گرفته و کاشانه‌ساخته‌از آن‌زرها که بعرق‌جبین‌و کدیمین‌حاصل نموده گاهی بوریای مسجد میبافد و گاهی **آش عباسعلی** میپزد،دانه تسبیح را ازعدد **فاجر** زیاده کرده ونمد سجاده را از بسط فجور پهن‌تر

گسترده و بنماز پنجگانه در دنبال امام است و درمیان زنها پیشوای انام ، هر گاه غریبی را وام آورد معامله از ده بانزده کم نمی کند و بده دینار یکدرهم نمیدهد، انفاق بارسال این بنده را بجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض ضرور شد مردی که گویا دلال محتاله بود یا مضار به کار آن حرامخواره، آمد که ضعیفه عفیفه مقدسه ای را تنخواهیست که معامله می نماید و اگر فی المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و منفعت نمیخواهد، بقاعده الغریب اعمی راضی و خشنود شدم، شاد و مسرور گردیدم، آدمی بطلب آن جلب فرستادم و پیغام کردم که مبلغی پول میخواهم، بی تامل و تساهل موزه زرد برپای آسمان بیما کشیده و نقاب ساهی بر روی سیاه بیحیای خود آویخته حاضر شد، بااو سخن گفتم دیدم بازبانی چرب و نرم و زوئی گشاده گرد دل من بر آمد و گرد خاطر من رفت، افسونها خواند و افسوسها خورد، کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا بایدچون توئی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی سازد ، دردسرجه دهم چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که کمان کردم ننه کربلائی وقتی در پرده من بوده است یا برده باحسان پرورده آزاد کرده ، و بعد که بر سر کرو و اسباب رفتیم معلوم است کاسست و قلمدان، عبا و قرآن ، هر یکی را در بر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید یعنی که با سمانم سر جدالست و از روی توام شرم و انفعال، ولیکن درقیمت هر یاك نصف می کاست و برعیب هر کدام دومی افزود تا آخر آنچه بود از رطب و یابس همه را معروض عجوز بینواسوز کردم و مبلغ یکصد تومان بمیان آوردم ، درحفظ اسباب خواستم وصیت کنم گفت ، ننه نه قربانت ، درحجره فلان تاجر بااطلاع حضرت قاضی میسپارم هم از دزد و موش دور وهم بمبلغ و فروش نزدیک ، من گولخور

ساده دل که بعبث معروف بزیرك وفاضلم مغرور این نه‌نه‌طیبه نجسه‌غداره شدم وفریب آن فاسقه‌زانیه راخوردم ورهن وتحویل نمودم وصیغه‌خواندم وپول گرفتم ، نه‌نه رفت من ماندم وآیت الکرسی درحفظ اسباب خود خواندم ،چهارماه بوعده‌مانده هرروز درباران همدان که نمونه‌طوفانست عبای ماهوت مرابرسروقرآن‌خط یاقوت مرا دربر ، وقتی میرسد که آنرا تر واین را ابتر کرده میگوید ازباران باین‌عبا پناه‌برده‌ام واین قرآن را شفیع آورده‌ام که درتدارك تنخواه من باشی ،میگویم ای‌طراره مکاره‌وای عیاره‌پتیاره اگرمقصود همین بود میبایستی عبای موذن برسروسی پاره قاری دربر گیری ، کرشمه‌میکندومیرودوروزدیگرمیآیدومسکون میشودو برای تهدید من میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم نه دیگر او توانست پیش من بیاید و نه این‌توانست از پس من برآید ؛ الحاصل اوبامن آن میکندکه آب با بنیان منطمس و بادباخرگاه مندرس وذوالفقار خان با میرزا ابوالحسن جندقی وسهراب خان با حاجی محمد بسطامی ، با وثوق بآن مخدوم شرح حال‌خود را معلوم کردم

قاآنی

یکی ازشاعران بزرك ونامی که دردربار قاجار تربیت یافته‌ونبوغ ذاتی داشه میرزا حبیب‌الله شیرازی معروف به « حکیم قاآنی » است که مشهورترین شاعرجندقرن‌اخیرودرشماربزرگترین قصیده‌سرایان‌شعرپارسی است‌اینك تحقیقی‌درحال‌او ،

میرزا حبیب الله درسال ۱۲۲۲ قمری (زمان سلطنت فتحعلیشاه) در شیراز متولدشد، پدرش میرزا ابوالحسن گلشن که از ادباء شیراز بود بتعلیم وتربیت طفل‌خودکوشید ولی‌پیش ازآنکه میرزا حبیب الله برشد برسدپدرش فوت‌کرد، درزمان فوت‌پدراین شاعربزرك‌بیش از یازده سال نداشت وازپدر فقط جند جلدکتاب برای وی باقی ماند ، معلوم نیست این کودك یازده ساله وپریشان را پس ازفوت پدرجه شخصی‌تکفل‌کرد؟ ولی‌مسلم این‌است‌که بعدازپدربعسرت وتنگدستی گرفتار بود و بسختی روزگار میگذرانید

بسوی خراسان

میرزا حبیب‌الله درچهارده سالگی باتفاق جند نفراز بازرگانان‌شیراز که عازم‌خراسان بودند جلاء وطن‌کرد وراه‌مشهد رادرپیش گرفت و پس از ورود بمشهد درباب مدرسه قدیمه‌ی‌منزل‌کرد ودرجرگه طلاب‌درآمد وباکمال عشق وعلاقه بتحصیل علوم‌پرداخت .

میرزا حبیب‌الله ضمن تحصیل علوم شروع بگفتن‌قصیده‌های‌فصیح

وزنده نمود که موجب اعجاب و تحسین مردم گردید و در آغاز جوانی در مشهد شاعری بنام شد و در جامعه ادب مقام و منزلتی پیدا کرد و در همین اوان شاعری چکامه غرائی در مدح حضرت ثامن الائمه سرود که حاکی از قدرت قریحه و نبوع ادبی او بود، چند بیت از مقدمه آن قصیده

زهی بمنزلت از عرش برده فرش تو رونق
زمین زیمن تو محسود هفت کاخ مطبق
توئی که خاك تو با آب رحمت است مخمر
توئی که فضل تو بافر سرمد است ملفق
چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید
چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثق
زهرچه عقل تصور کند فضای تو اوسع
ز هرچه وهم توهم کند بنای تو اوثق
ز آستان تو حصنی است نه سپهر معظم
زخاکروب تو گردی است هفت کاخ مروق
کدام مظهر بیچون بود بخاك تو مدفون
که از زمین تو خیزد همی خروش اناالحق
چنان نماید سرگشته درفضای تو گردون
که درمحیط یکی بادبان گسیخته زورق

کسی باور نمیکرد شاعری در آغاز جوانی بدین پایه استادانه سخن گوید، این قصیده برسر زبانها افتاد و بر شهرت وی افزود تا اینکه شجاع السلطنه (فرزند فتحعلیشاه) که در آنوقت حاکم خراسان بود آوازهٔ سخندانی او را شنید واحضارش کرد

پس از آنکه میرزا حبیب الله بخدمت شجاع السلطنه در آمد قصیده غرای دیگری خواند، شجاع السلطنه که مرد ادب دوست و شعرشناسی بود فریفته طبع بلند وفکر روشن او گشته درهمان مجلس شاعر جوان را نزدخود نشانده مورد نوازش قرارداد وخواهش کرد که منادمت ویرا قبول کند.

شاعر جوان که عمری بتنگدستی گذرانیده بود خواهش شجاع-السلطنه راپذیرفت ودرشمار ندیمان ومنشیان خاص او در آمد وبدستور شجاع السلطنه وسایل آسایش وی فراهم شدو ازمدرسه بمنزل اختصاصی که شجاع السلطنه برای او تعیین کرد نقل مکان نمود،ولی دوستان مدرسه واستادان خودرا که چندسال باآنها انس گرفته بود فراموش نکرد وبرای تکمیل علوم هر روزچندساعت بمدرسه میرفت وبدرس وبحث اشتغال می جست

قاآنی درچند سال آغاز شاعری «حبیب» تخلص میکرد ولی پس از آنکه درشمار منشیان وندیمان شجاع السلطنه در آمد با«او کنای قاآن میرزا» پسر دوم شجاع السلطنه انس والفتی کامل بهم رسانید واین شاهزاده باو بسیار محبت نمود ومیرزا حبیب الله بمناسبت نام«او کنای قاآن میرزا» تخلص خودرا از «حبیب» به«قاآنی» تبدیل کرد

سفر کرمان

قاآنی پس ازچندسال که در مشهد در خدمت شجاع السلطنه بود باتفاق وی بکرمان رفت وجمعاً ده سال درمشهد و کرمان نزدشجاع السلطنه بسر برد، درتمام این مدت قاآنی دراعیاد قصیده های غرا می ساخت ودرمجالس رسمی میخواند وشجاع السلطنه پیوسته بملاطفت و احترام نسبت بوی میافزود، قاآنی درخدمت شجاع السلطنه با«فروغی بسطامی» غزلسرای شیرین سخن (که او نیزانیس وجلیس شجاع السلطنه بود) انس والفتی بسیار بهم رسانید ودرتمام این

مدت ده‌سال که زندگی مرفه و آسوده‌ای داشت بتکمیل علوم کوشید و بجز صرف و نحو و معانی و بیان و منطق که جزو تحصیلات مقدماتی بود، فقه واصول و حکمت و هندسه و ریاضی و مسائل نجومی را بیاموخت و درعلوم معقول و حکمت تا بجائی تبحر بهم رسانید که به « حکیم قاآنی» معروف شد و درهمین حال در تتبع آثار شاعران و دانشمندان عرب همت گماشت و از اشعار و امثال عربی آنقدر بخاطر سپرده بود که حافظه بیش از آن یارائی نداشت ، بالجمله درجوانی مجموعه‌ای از فضائل و کمالات گردید

آنی درطهران

یکسال پیش از فوت فتحعلیشاه (۱۲٤۹ قمری) شجاع‌السلطنه بطهران احضار شد و حکیم قاآنی راهم باخود بطهران آورد و روزی درمجلس فتحعلیشاه سخن اورا بمیان کشید و از طبع غرا و فضائل بیحساب وی ذکری کرده شاه را راغب ملاقات او نموده باحضارش فرمان‌داد .

قاآنی به‌تتبع قصیده معروف انوری که گفته‌است .

اگر محول حال جهانیان نه قضا است

چرا مجاری احوال برخلاف رضا است

قصیده‌دلکشی بااین مطلع

اگر نظام امورجهان بدست‌قضا است ؟

چرا بهرچه کند امرشهریار رضااست

سرود و در شرفیابی حضور شاه خواند، شاه‌شاعرجوان‌را بسیار نوازش کرد و برای معیشت او مستمری مقرر داشت وصله‌ای نیز بوی بخشوده لقب مجتهدالشعرائی هم باو داد .

پس از فوت فتحعلیشاه قاآنی درسمار شاعران درباری دربارمحمد شاه‌درآمد و پیوسته مقامش ارجمندتر می‌شد تا بخدمت مخصوص دربار

موظف گشت و برحسب پیشنهاد «حاج میرزا آقاسی» صدراعظم وقت محمد شاه بوی لقب «حسان العجم» داد، قاآنی دراینخصوص ضمن قصیده‌ای بشاه گفت.

چوخود بودی محمد مر مرا حسان لقب دادی
عجب نی گر محمد راخوش آید مدح حسانی

ودرچکامه دیگر ازحاج میرزا آقاسی چنین اظهار تشکر کرد:

خداوندا شنیدم مرمرا حسان لقب دادی
بلی حسان بود هر کوتو بگزینی ز احسانش

کدامین فخر ازین برتر که گوید آصفی چون تو
محمد به محمد هست وقاآنی است حسانش

عشق و شیدائی

قاآنی در مشهد سالهای متمادی سرگرم تحصیل بود و پس ازفراغت از تحصیل نیز پاکیزه دامنی شهرت داشت و گرد عیاشی نمیگشت ولی بعداز یکی دوسال اقامت در طهران بعیاشی افتادو چندی دادل از روزگار گرفت، تجلیات حسن پریچهرگان بالاخره پردهٔ صبر وزهد اورادرید و بقول خودزمام خویش را بدست دلداد وعمل عشق پرستی و هنر شیدائی را پیشه نمود، هرروز بیاری دل بست و هر دم بادلداری نشست، دوران این عشقبازی و شیدائی قریب ده سال طول کشید عاقبت قاآنی اززحمت تجرد و تحمل جور خوبرویان هرجائی بستوه آمده تصمیم گرفت زنی اختیار کند و تشکیل خانواده دهد وازشاهد بازی وشرابخواری دست برداردولی عروسی کردن خرج داشت واو درتمام مدت اقامت طهران هرچه بدست آورده بود درراه می و معشوق نهاده ویابدل زیر دستان نموده وا کنون جز آه چیزی در بساط نداشت.

استمداد از شاه

قاآنی که تصمیم بازدواج گرفته بود میدانست بادست خالی نمیتواند تصمیم خود راعملی کند، خیلی فکر کرد فکرش بجائی نرسید، عروسی خیلی پول لازم داشت ، عاقبت چاره را منحصر بآن دید که از « محمد شاه » استمداد کند، ناچار یك شب تاصبح نشست وخواب را برخود حرام کرده تقاضای خود راضمن قصیده‌ای منظوم داشت وبشاه ایران چنین بیان حال کرد .

در شهر ری امسال بهرسو که نهم گام
هر کس صنمی دارد گلچهر و گلندام

هرشام کشد تنك در آغوشش تا صبح
هرصبح زند چنگ بگیسویش تاشام

من یار ندارم چکنم جز که خورم غم
یارب چکنم کاش نمیزاد مرا مام

نه حاصلم از عشق بغیر از الم دل
نه واصلم از دوست بغیر ازطمع خام

شب نیست که ازغصه بدندان نگزم لب
دور از لب و دندان جوانان دلارام

نه هست مرا طلعت زیبا که نگاری
در بزم من از میل طبیعت بنهد گام

نه عربده دانم که چوترکان سپاهی
بالاله رخی ساده شوم رام با برام

نه پیشه‌ورم تا که زر وسیم کنم کسب
نه پیله ورم تاکه زروسیم کنم وام

آوخ که شدم پیر بهنگام جوانی
ازعشق جوانان جفا پیشه خودکام
یك چاره همیدانم و آن چاره همین است
کامشب نزنم چشم بهم تابگه بام
مدحی بسزا گویم و فردا بگه بار
خوانم بردادار جهان داور اسلام

فردای آنروز شرفیاب حضور شاه شده قصیده خود را از بدایت تا نهایت بعرض رسانید، این چکامه زیبا که ماجرای دل شاعری پرشور را حکایت میکرد شاه را متأثر نموده خرج عروسی قاآنی راداد و نیز برمستمری او مبلغی افزود که ازعهده اداره معیشت خانواده خود برآید.

از تجرد به تأهل

قاآنی با پولی که شاه باو داد بزودی درطهران عروسی کرد و ازحال تجرد بیرون آمده تشکیل خانواده داد، معلوم نیست همسراو تاچه اندازه موافق طبعش واقع شد، درشعرهای وی ازاین مطلب چیزی اشاره نرفته است اما ظاهراً ازدواج به عاشقیهای چندین ساله او خاتمه داده اورا مرد زندگی نموده است و ازین پس درقصاید خود که قبلا شرح عیاشیهای خویش را میگفت گاهی ازتنگدستی وزمانی ازعائله مندی شکایت کرده است؛ ازاولاد و بازماندگان این شاعر بزرگ هیچ اطلاعی دردست نیست آثاراوهم صراحت و کنایتی ندارد فقط در کتاب «المآثر والآثار» که سی و چند سال پس از قاآنی نوشته شده جزو شاعران آن عصر میرزاحسن سامان بنام پسرقاآنی معرفی گردیده و در جای دیگراسم و اثری ازاین میرزاحسن سامان بنظر نرسید.

زبان فرانسه

درهمین اوقات که قاآنی تأهل اختیار کرده و مرد سربراهی شده بود بامر محمد شاه نزد «مسیو ربشارخان» معلم زبان فرانسه که از پاریس بطهران آمده و فرزندان محمدشاه را زبان فرانسه تعلیم میداد بآموختن زبان فرانسه مشغول شد و باکمال رغبت ودقت بتحصیل آن زبان همت گماشت و چندان در این زبان مهارت بهمرسانید که بقول اعتضاد السلطنه باو « پارسی پاریسی » میگفتند ، یك کتاب گیاه شناسی هم دراوائل سلطنت ناصرالدینشاه برای مدرسه دارالفنون اززبان فرانسه ترجمه کرده نسخه ناتمام آن بخط خود قاآنی بوسیله امیر کبیر تقدیم دارالفنون شده و متأسفانه ازمیان رفته است :

درسفر هرات

وقتی که محمد شاه قاجار برای فتح غوریان وقندهار وهرات در سال ۱۲۵٤ قمری ازطهران باقوای بسیج شده حرکت کرد قاآنی هم جزوملتزمین رکاب بود ولی همینکه موکب محمدشاه به بسطام رسید قاآنی مریض شد وازحضور شاه اجازه بازگشت خواست وبزیارت قبر بایزید رفته سپس بطهران مراجعت کرد وپس ازمراجعت شاه ازجنك افغانستان قصیده غرائی که ازشاهکارهای اوست سرود که باین ترتیب شروع میشود .

سخن گزافه چه رانی زخسروان کهن
یکی زشوکت شاه جهان سرای سخن

نه از قیاصره خواندیم نز کیان عجم
نه از دیالمه دیدیم نز ملوك یمن

چنین مناقب فرخنده کز خدیو جهان
چنین مآثر شایسته کز کیای زمن

مهین خدیو محمد شه آفتاب ملوك
سپهر عزو معالی جهان فهم و فطن
هزار لجه نهنك است دربکی خفتان
هزار بیشه هژبراست دریکی جوشن
ز بانك کوس چنان اندر اهتزاز آید
که روح پارسیان از سرود او رامن
بزرك همت او خرد دیده ملك جهان
فراخ دولت او تنك کرده جای حزن
یکی دو گوش فراده بدین چکامه نغز
که کار نامه شاهست و بار نامه من
بسال بنجه و اندازبس هزار ودویست
چو کرد آهوی خاور ببرج شیر وطن
ز بهر چالش افغان خدا زری بهران
سپه کشید و بر انگیخت عزم راتو سن
مگو سپاه که باك بیشه شیر جوشن پوش
مگو سپاه که باك بهمه ببیل بلاك زن
نود عراده گردنده توپ قلعه کشای
چنانکه بر کتف باد سدی از آهن
ز کوه ودشت چنان در گذشت موکب شاه
که از کربوه کهسار سیل بنیان کن

این قصیده ۲٦۸ بیت است وتاریخ گویائی است ازوقایع جنك وفتح

غوریان وقندهار وهرات بدست محمدشاه وقشون ایران ، قاآنی در این قصیده علاوه برشرح کامل جنك وپیروزی های ایرانیان وحسن سلوك محمد شاه بااسیران افغانی ، ازکارشکنی ها وتحریکات **مستر ما کنیل سفیر انگلیس** ومسافرت او بهرات وطرد وی از طرف محمد شاه و سپس مداخله دولت انگلیس , واشغال سواحل جنوبی ایران ازطرف کشتیهای جنگی انگلستان وتهدید باعلام جنك ، بتفصیل سخن رانده ومحمدشاه علاوه برمستمری مقرر صله شایانی درازاء این قصیده بقاآنی داده است.

سفر شیراز

هوای مسکن مألوف وعهد یارقدیم ، قاآنی را برآن داشت که پس از سالهای دراز دوری از وطن سفری بشیراز بـرود و با دوستان دیرین و یاران وفـادار تجدیـد دیدار کند ، از شاه اجازه خواست و مستمری اوهم حواله شیراز شد و قاآنی بسوی شیراز حرکت کرد ، درشیراز ابتدامقدم او را گرامی داشتند و مخصوصاً زمان حکمرانی صاحب اختیار درفارس قاآنی خیلی درآسایش بودچنانکه میگفت .

باده جانبخش است ودلکش خاصه در فصل بهار
خاصه هنگام صبوحی خاصه از دست نگار
خاصه اندر طرف بستان خاصه اندر پای بید
خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار

ولی پس از سه سال اقامت شیراز مردم شیراز مقام ارجمند او را قدر ندانسته جمعی از ادباء فارس باشاعر استاد ازدرلجاج و حسد بیرون آمده خاطر نازك اورا آزردند ، صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت ومعتمدالدوله منوچهرخان گرجی والی جدیدفارس که مثل رجال زمان

ما ازسعروادب چیزی نمی‌فهمید واز فضل وهنر بهره‌ای نداشت در برداخت حقوق ومرسوم قاآنی طفره وتعلل میورزید وپس ازمدتها دوندگی و رفت و آمد حواله غیرقابل وصولی باو میداد وروح حساس وطبع بلند او را در راه دوندگیهای بیحاصل و تحقیرآمیز مکدر می ساخت، قاآنی در این هنگام بسیار ناراحت بود و بسختی روزگار بسر میبرد. وگذشته ازاینکه از معیشت عائله خود در طهران اطلاعی نداشت که چگونه میگذرانند؟ دخترجوانی راکه درشیراز بازدواج درآورده بود درهمان اوان ازدواج بعلت عسرت وتنگدستی فراوان طلاق داد وعازم طهران شد در این ایام اززندگی خودچنین شکایت میکرد

گر تاج زر نهند از این پس بسر مرا — بر درگه امیر نبینی دگر مرا
بگذشت صیت فضل وکمالم ز بر و بحر — با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا
قدر مرا قضا و قدر کرده‌اند پست — تقریع کی سزد بقضا و قدر مرا
چون عقده دلم نگشاید ملک پارس — باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
ازصد هزارغصه یکی باز گویمت — جوانی مگر بسختی لختی جگر مرا
خواندم امیر امیران بکاخ خویش — ناخوانده پاسبانش راند ز در مرا
فراش آستانش افشاند آستین — هست آستین ازابر و پرچشم تر مرا
زانصد هزارزخم که بر من زد آسمان — الحق یکی نکشت چنان کارگر مرا
مانم چرا بپارس که نبود در آن دیار — نی آب وخاک ونی شتر و گاو وخر مرا
روی زمین فراخ چه پروا که دست تنگ — پای سفر نبسته کسی در حضر مرا
گرخار پای راه سپر نیست گو مباش — پائی دو داده است خدا راه سپر مرا
ازروز وشب گریزم اگر بهر روشنی — باید کنند منت شمس و قمر مرا

ودرچکامه دیگر هنگام مراجعت بطهران گفت

خیز ایغلام زین کن یکران را — آن گرم سیر صاعقه جولان را

آن توسنی که بسپرد از گرمی | یکسر چو برق کوه و بیابان را
آن گرم جنبشی که بتوفاند | جون سنگریزه کوه بدخشان را
دیگر ممان بپارس که رونق نیست | در ساحتش فصاحت سحبان را
شهری که یشاك و مشك بیاك نرخ است | عطار گو ببندد دکان را
خواهی عزیز مصر جهان گشتن | بدرود گو چو یوسف کنعان را
بامن چرا ستیزه کند آنکو | از وحی می نداند هذیان را
گرپای امتحان بمیان آید | دانا کجا خورد غم نادان را
من عیسی زمان و بنهراسم | ازفیض روح غدر یهودان را
من دعوی سخن را برهانم | برهان گزافه داند برهان را
طعن حسود را نشمارم هیچ | زانسان که کوه قطره باران را
آندولتی که داده مرا ایزد | هرگز نداده هیچ جهانبان را
وان نیروئی که بازوی فضلم راست | هرگز نبوده سام نریمان را
عریانیم مبین که کنم جون صبح | از نور جامه پیکر عریان را
آنعنصر کو که چرخ هراساند است | از فرمن مهان خراسان را
آوخ که می بکاست هنر جانم | حون مه که می بکاهد کتان را
ایچرخ گرد گرد سپس مازار | این مستمند خسته حیران را
من در جهان ترا ستمی مهمان | زینسان عزیز داری مهمان را

وقتی وصال شیرازی از تصمیم قاآنی مطلع شد بسیار متأسف گشت ودر پاسخ «قاآنی» چکامه باین مطلع گفت.

هان ای حبیب زار مکن جان را | مگمار بر دلم غم هجران را
تو عندلیب گلشن فضلستی | پژمردگی مخواه گلستان را

اما اصرار وصال نتوانست اورا ازقصد خود باز دارد

مراجعت بطهران

قاآنی وقتی بطهران بازگشت خیلی پریشان بود، وضع طهران نیز دگرگون شده محمد شاه

فوت کرده و ناصرالدین شاه بتخت نشسته وزمامداران و رجال درباری بیشتر عوض شده بودند، قاآنی مدتی دوندگی میکرد و برای حقوق از دست رفته خود بهر متنفذی متوسل میشد تا عاقبت با علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه شاهزاده دانشمند، که از رجال سیاست وادب بود، مربوط شده مسمطی بنام وی ساخت که ازفصاحت و دلکشی برمسمط های منوچهری غالب آمد و درهر رشته از آن ازموضوعات فلسفی و تاریخی و ریاضی و نجوم و عرفان نکته ای بیان داشته تقدیم اعتضادالسلطنه نمود؛ اعتضادالسلطنه دوستی او را مغتنم دانسته وی را تحت حمایت خود گرفت و در نزدیك منزل خود یك عمارت کوچك را باو اختصاص داده قاآنی باعائله خود در آنجا مسکن گزید و وسایل آسایش آنها ازطرف اعتضاد السلطنه فراهم گردید سپس اعتضادالسلطنه قاآنی را به مهد علیا مادر ناصرالدین شاه معرفی کرد و یك مسمط بسیار لطیف نیز تقدیم مهدعلیا نموده، مورد نوازش و احسان واقع شد.

شاعر رسمی دربار

سپس اعتضادالسلطنه قاآنی را نزد ناصرالدینشاه بردو ناصرالدینشاه که اززمان ولایت عهدی خود اورا میشناخت مستمری قاآنی رابمبلغ بیشتری برقرار کرد و وی را بعنوان شاعر رسمی دربار برگزید، قاآنی با داشتن این سمت موظف بود هر روز عید قصیده ای بمناسبت موقع بسازد و در حضور عام بعرض شاه برساند اما درهمین هنگام که زندگی قاآنی سر و سامانی گرفته بود بی مهری امیر کبیر وضع معیشت اورا بار دیگر مختل کرد:

چوب و فلك

میرزا تقیخان امیر کبیر حقوق قاآنی را بمیزان کمتر ازنصف تقلیل داد وپس از چندی بکلی حقوق اوراقطع کرد، با آنکه قاآنی چند قصیده شیوای خود را که نمونه

عالی‌هنرونبوغ ادبی‌است بنام‌امیر کبیرساخته وپرداخته بوددرامیر که‌با شعروادبیات سروکاری نداشت اثرنکرد وبالاخره یکروز کارقاآنی در مطالبه‌حقوق‌ازدست‌رفته‌خودبا امیر کبیر بخشنونت کشید وبدستورامیر-کبیراورا بفلك بسته چوب‌مفصلی‌زدندواین‌ساعربزرك‌سخت ازامیر کبیر آزرده شدووقتی امیرکبیربعلت توطئه علیه ناصرالدینشاه معزول گردید قاآنی درضمن یك‌قصیده ازتوطئه امیرعلیه‌شاه سخن‌راندودرعزل‌اوشادی کرده چنین گفت .

ناصرالدین شاه گیتی رامنظم کردباز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز

ازرموز خسروی یك‌نکته‌باقی‌مانده‌بود
ملهم غیبش بآن یك نکته ملهم کردباز

فال‌شه **نصر من‌الله** بود و اینك کرد کار
آیه **انا فتحنا** را بروضم کرد باز

اسکبوسی را بیك تیرعذاب‌ازپا فکند
راستی کیخسرو ماکار رستم کرد باز

زهره شیرفلك شد آب‌ازین‌جرأت که شه
پنجه اندرپنجه این‌جیره ضیغم کرد باز

چون نبودش گوشمال سال اول سودمند
چرخش اسباب پریشانی فراهم کرد باز

کیدخصم‌خانگی‌را هرچه‌خسرودرسه‌سال
خواست‌کردن فاش،عفو شاه مدغم کردباز

شاه پنداری سلیمان بود کز انگشت او
اهرمن خوئی بحیلت قصد خاتم کرد باز

صدر اعظم(۱) خلق‌را چون آصف ابن برخیا
آگه از کردار دیو و حالت جم کرد باز
اسم شه‌را خواند و بر آن دیو بدگوهر دمید
قصه کوته، هرچه کرد آن اسم اعظم کرد باز

توطئه بابیها

درسال ۱۲٦۸ بعد از عزل امیر کبیر بابیها که بر اثر اعدام سیدعلی محمد باب بسیار عصبانی بودند علیه ناصرالدینشاه توطئه‌ای طرح کردند که دست سیاست خارجی‌هم در آن بی مداخله نبود.

ازطرف توطئه کنندگان سه نفر از بابیان بسیار متعصب مأمور ترور شاه شدند و بعنوان تظلم درحوالی باغ دوشان تپه (که در آن هنگام محل اقامت شاه بود) بانتظار نشستند، روز ۲۸ شوال ۱۲٦۸ صدای شلیك توپ خروج شاه را ازقصر اعلام کرد و شاه بقصد شکار باتفاق جمعی ازدرباریان وغلامان ازقصر خارج شده سوار براسب شدند وراه شکارگاه را در پیش گرفتند. هنوز مسافت زیادی طی نشده بود آن سه نفر بابی از کمینگاه بیرون جسته با تفنگهای باروتی بسوی شاه شلیك کردند. ازحسن اتفاق تیر دو تن از بابیها بخطا رفت و تیر یکی از آنها، که محمد صادق تبریزی نام داشت، بهدف خورده سر و صورت شاه مجروح گردید، بابیان چون دیدند که تیر آنها مؤثر نشد خنجرهای برهنه را از زیر لباس بیرون کشیده دیوانه وار بسوی شاه حمله بردند، جمعی ازهمراهان شاه گرد او را گرفتند که از گزند بابیان مصون باشد وغلامان شاه با آنها بزدوخورد پرداخته پس از آنکه

(۱) مقصود میرزا آقاخان اعتمادالدوله معروف به «صدراعظم نوری» است که در کشف توطئه امیر کبیر علیه شاه سهم بسزائی داشت و پس از امیر کبیر مقام صدارت را احراز کرد

جندنفراز همراهان شاه و آن سه نفر بابی جراحتهای کلی برداشتند بابیان دستگیر وزندانی شدند و شاه و همراهان بقصر مراجعت نمودند و ناصرالدینشاه براثرجراحت قریب بیست روز بستری شد .

این حادثه بقدری درمردم تأثیر کرد که همه جامردم بشکرانه سلامتی شاه مجالس جشن وچراغانی بریا نمودند ونذرها وقربانی هادادند وبدنبال این واقعه اصناف و طبقات مختلف مردم طهران بابیها را قتل عام کردند . قاآنی هم بشکرانه سلامت شاه شادمانی کرد و چکامه لطیفی گفته بعرض شاه رسانید و مورد نوازش مخصوص شاه واقع شد اینك چند بیت از آن قصیده.

ساقی امشب می بیاپی ده که من برجای آب

نذر کردستم کزین بس می ننوشم جزشراب

منت ایزد را که شه رست از قضای آسمان

ورنه در معموره هستی فتادی انقلاب

من که ازشرم وحیا باکس نمی گفتم سخن

رقص خواهم کردزین پس درمیان شیخ وشاب

آخر شوال خسروشد سوار از بهرصید

آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب

کز کمین ناگه سه تن جستندوافکندندزود

تیرهای آتشین زی خسرو مالك رقاب

ازخطازین بس نمیگویم صواب اولتراست

کان خطای تیر بد خوشتر زیك عالم صواب

تا نپنداری که تنها یك قران ازشه گذشت

صدقران براهل یك کشور گذشت ازاضطراب

خاصه بر گردون عصمت مهد علیا کانزمان

خور ز شرمش زرد شد حتی توارت بالحجاب

آخرین شعر

قاآنی در روز سیزدهم رجب ۱۲۷۲ که فصل تابستان و با جشن میلاد حضرت علی مصادف بود برای شرکت درمجلس جشنی که درحضور ناصرالدینشاه باتجمل هرچه تمامتر در نیاوران برگذار میشد دوساعت قبل ازطلوع آفتاب ازشهر بجانب نیاوران حرکت کرد وقصیده غرای خودرا باتوصیف طلوع آفتاب که منظره آن دربین راه شمیران پیش چشم قاآنی تجلی نمود آغاز کرد . و عجب آنکه در همین قصیده مرگ نزدیك خود را پیش بینی نمود ، چندبیت از قصیده این است .

خیمه زر بفت زد بر چرخ نیلی آفتاب

وز پرند سبزگون آویخت بس زرین طناب

بال بگشود از پس شام سیه صبح سپید

همچو سیمین شاهبازی ازپی مسکین غراب

عنبرین موی شب ار کافور گون شد عیب نیست

صبح روز پیری آید از پس شام شباب

یاکه سیمین حلقه های اختران دردزهم

خوربرون آمدچوزرین تیغی ازمشکین قراب

یا نه گفتی از پی صید حواصل بچگان

زاشیان چرخ بیرون شد یکی زرین عقاب

یا بجادوئی فلك در حقه یاقوت زرد

کرد پنهان صدهزاران مهره ازدرخوشاب

یا نه‌زرین عنکبوتی گرد صد سیمین مگس
یافته در گنبد مینا دوصد زرین لعاب
یا نهنگی کهربا پیکر که از آهنك او
صدهزاران ماهی سیم افتد اندر اضطراب
یا چو زرین زورقی کز صدمتش پنهان شود
در تك سیما بگون دریا دو صد سیمین حباب
در چنین صبحی ببادکشتی سیمین مهر
ای مه سیمین لقا مارا بکشتی ده شراب
محشر ارخواهی ز گیسو چهره‌ای بنما ازانك
محشر آنروز است کز مغرب بر اید آفتاب
عیش جان درمرك تن بینم خرابم کن زمی
کاین حدیثم بس لدوا للموت وابنوا للخراب
هر دولعلت شکرناب است وخواهم هر دورا
می ببوسم تا نماند در میانشان شکراب
خاصه این ماه رجب کز خرمی جشنی عجب
کرد شاه ازبهر مولود شه دین بوتراب

قاآنی بعد از جشن سیزده رجب ۱۲۷۲ قمری مریض شده و پس از یك کسالت مختصر در سن پنجاه سالگی درگذشت وجسد وی باحضور اعتضادالسلطنه وزیر علوم وجمعی ازمحترمین وادبادر بقعه سید ولی بخاك سپرده شد و متأسفانه قبر وی از میان رفتــه و با تحقیق بسیار معلوم گردید هنگام تصدی آقای علی اصغر حکمت بروزارت فرهنك کــه نفائس امامزاده ها و بقعه‌های قدیمی رابرای ضبط در«موزه» می بردند قبرقاآنی که دارای سنك‌های نفیس مرمربود ازهم پاشیده‌شد وسنك‌های

قیمتی آن را اولیاء فرهنك واوقاف بتاراج بردند وسپس برای پوشاندن این جنایت ویك قبر مصنوعی در گوشه‌ای ازحضرت عبدالعظیم بنام وی درست کردند !

وباین ترتیب مقبره بزرگترین نابغه ادبی چند قرن اخیر که باید مطاف اهل ادب باشد ازمیان رفت درحالیکه برای فلان مطرب و بد کاره بااحترام وتجلیل در مقبره ناصرالدینشاه آرامگاه میسازند !؟

شیوه و سبك ادبی

قاآنی ابتدا تتبع سبك انوری میکرده بعد با خاقانی زورآزما شده به تتبع شیوه او پرداخته وبالاخره خودرا برتراز او دانسته و گفته است

سزد که فخر کنم بر امام خاقانی
بیمن تربیت ای خدیو عرش جناب
بچند باب مرا برتری مسلم از اوست
بشرط آنکه زانصاف دم زنند احباب

در جای دیگر گفته :

ز اساتدان دربن بادو کس زورآزما بشنم
نخستین انوری آنکه حکیم عصر خاقانی

قاآنی بسیاری ازقصاید خاقانی را استقبال کرده و انصافا خوب از عهده برآمده و گاهی از حیث فصاحت براو رجحان جسته است، قاآنی پس از تتبع در سبك آن استادان خود در حقیقت موجد سبك نوینی شده که بوسیله طرز اندیشه و تفکرات خاص او ازسبك های دیگران امتیاز

دارد او درتعبیرمعانی مختلف و ابراد تشبیهات گوناگون بواسطه قدرت طبع و تسلط عجیبی که براصطلاحات و الفاظ داشته و همچنین بواسطه آشنائی بزبان فرانسه واستفاده از آثارادبی آن زبان همه جانوانائی قریحه خود را با نیروی ابداع و ابتکار آشکار ساخته و آثارش از آثار مشابه امتیاز جسته و بمرتبه اعلای فصاحت رسیده و بهمین مناسبت باآنکه دیوانش پراز مدح میباشد مکرر بطبع رسیده و ثالث دیوان سعدی و حافظ شده است ، بهاریه ها ومسمط های قاآنی نمونه اعلای فصاحت وقدرت طبع کم نظیروی میباشد و در برابرهزل ها و مدیحه ها آثار عرفانی بسیارلطیف و پرشورومو عظه ها و اندرزهای بسیار عالی دارد وکتابی نیز بسبك گلستان بنام **پریشان قاآنی** تنظیم نموده که در جای خود اثری بسیار نفیس است.

مقدمه یك چکامه در وصف ابر

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر ریزو گوهرخیز و گوهر بیزو گوهر زا
چو چشم اهرمن خیره، چوروی زنگیان تیره
شده گفتی همه چیره، بمغزش علت سودا
سیه گون چون شب غاسق، گرفته چون دل عاشق
باشك دیده وامق، برنك چهره عذرا
تنش با قیر آلوده، دلش از شیر آموده
برون بر سرمه سوده، درون پر لؤ لؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان، گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان، زشور نشئه صهبا

چو دودی برهوا رفته،چو دیوی مست و آشفته
زده بس درنا سفته، زمستی خیره بر خارا
شده خورشید نور افشان، بتاری جرم او پنهان
چو شاه مصر در زندان،چو ماه جرخ درظلما
ویا در تیره چه بیژن، نهفته چهره روشن
و یا روشن گهر بهمن ، شده درکام اژدرها
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله
زبس باران زبس ژاله، بطرف گلشن وصحرا
ز فیض او دمیده گل، شمیده طره سنبل
کشیده از طرب بلبل، بشاخ سرخ گل آوا
عذار گل خراسیده خط ریحان نراشیده
ز بس الماس باشیده، بباغ از ژاله بیضا
از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
و زو رشك نگارستان زمین از لاله حمرا
خروشد هر دم از گردون که پوشد برتن هامون
ز سنبل کسوت اکنون ز ژاله خلعت دیبا
فشاند بر چمن ژاله و ماند از دمن لاله
چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

فروغی بسطامی

آقا موسی و دوستعلیخان دو برادر بودند از اهل « بسطام» که در آنجا احترام و شخصیتی داشتند ولی وضع زندگی مادی آنها رضایت بخش نبود، برای بدست آوردن شغل دیوانی درسال ۱۲۰۰ قمری از بسطام بطهران آمده وپس از چندی در دربار آقا محمدخان قاجار در صف ملازمان درباری جای گرفتند.

آقاموسی مردی بود صریح اللهجه، پس از چند سال خدمت در دربار صراحت لهجه او موجب شد که مورد غضب آقا محمدخان واقع گردید ومتهم به نمامی وسخن چینی وافشای اسرار شاه شد وبامر شاه یك گوش او را بریدند.

آقاموسی پس از آنکه یك گوش خودرا ازدست داد ازخدمت دربار استعفا نمود وشاه هم استعفای اورا پذیرفته مبلغی باو کمك نقدی کرد وآقا موسی جلاء وطن نموده بعتبات رفته در نجف اشرف ساکن شد ولی دوستعلی خان برادر او همچنان در خدمت دربار باقی ماند.

آقا موسی پس از سه سال اقامت در عتبات (سال ۱۲۱۳ قمری) دارای پسری شده او را «عباس» نام نهاد، عباس ازهفت سالگی تحصیلات مقدماتی را در نجف آغاز کرده امابیش از آنکه موفق شود تحصلات عالی را آغاز نماید پدرش (آقاموسی) فوت کرد وعباس که شانزده سال بیشتر نداشت تهیدست وبی سرپرست مانده کاغذی بعموی خود نوشت وشرح پریشانی خود

رابیان داشت ، عمویش اورا بایران دعوت نمود وشاعرجوان آهنگ مسافرت ایران کرد .

بطرف ایران

فروغی با مادر خودبسوی ایران حرکت کرد و چون دوست علیخان عموی او درآن هنگام از طرف فتحعلیشاه مأمور مازندران بود برای ملاقات وی بمازندران رفت دوستعلیخان از ملاقات برادرزاده خود خیلی خوشحال شدووسیله آسایش او را فراهم آورد .

در این اوقات عباس هیجده ساله بیشتر وقتش صرف مطالعه دیوان سعدی وحافظ میشد وتمام غزلهای آنان را حفظ کرده بود وبمطالعه آثار دیگر شاعران وسخنوران بخصوص غزلسرایان همت گماشته وگاهی خود هم غزلی میگفت و «مسکین» تخلص میکرد، یکروز یکی ازغزلهای خود را برای عمویش خواند و دوستعلیخان با آنکه چندان سروکاری باشعر نداشت لطافت غزل برادرزاده اش وی را تحت تأثیرقرار داده از او تشویق کرد وهنگام مراجعت بطهران او را باخود بطهران آورد که شغلی برای وی تهیه کند.

دوستعلیخان سطای که سمت خزانه داری فتحعلیشاه را داشت در خدمت فتحعلیشاه گفتگوئی ازاو بمیان کشید و شاه که آقا موسی رامی شناخت وقتی شنید که یك پسر صاحب قریحه ازاو بجای مانده اجازه داد دوست علیخان ویرا بحضور بیاورد .

دوستعلیخان به « مسکین » شاعرجوان مژده داد که شاه خواستار ملاقات او شده ودستور داد که برای شرفیابی حاضرشود وبعضی از آداب درباری را باو آموخت، «مسکین» غزلی باتخلص بمدح شاه ساخته ووقتی

شرفیاب شد بعرض شاه رسانید، شاه ازاو تشویق نموده صله‌ای شایان بوی عنایت کرد و دستور داد مسکین برای شروع بخدمت دیوانی بخراسان نزد شجاع‌السلطنه (والی خراسان) برود.

سفر خراسان

مسکین پس از دوسال توقف در طهران وسایل مسافرت را فراهم کرده باتفاق مادرش راه مشهد را پیش گرفت و در این سفر از «بسطام» وطن اصلی خویش دیدن کرده سپس درمشهد به خدمت شجاع السلطنه در آمد و دستخط شاه را تسلیم نمود، شجاع السلطنه که مرد ادب دوست و عالی همتی بود مقدم این شاعر جوان و پرشور را گرامی داشت وخدمت منشی گری باو ارجاع کرده وسایل آسایش وی را فراهم نمود و پس از چندی مسکین بمناسبت نام فروغ الدوله (یکی از پسر های شجاع السلطنه) که بافروغی محبت خاصی داشت تخلص خود را به «فروغی» تبدیل کرد.

همین کـه حکیم قاآنی شاعر بزرگ قصیـده سرا در خدمت شجاع السلطنه در آمد فروغی باوی آشنا شده ورفته رفته بحکم سنخیت فطری دوستی ناگسستنی در میان آندو ایجاد گردید و پس از چند سال اقامت در مشهد فروغی وقاآنی در خدمت شجاع السلطنه بسفر کرمان رفتند، فروغی سالها درمشهد و کرمان روزگاری به آسایش میگذراند تادر سال ۱۲۴۹ قمری که شجاع السلطنه بطهران آمد فروغی هم بااو وارد طهران شد

فروغی در طهران

فروغی پس از ورود بطهران حقوق خود را از مستوفیان دیوان اعلی (دربار) میگرفت امابس ازفوت فتحعلیشاه مستمری فروغی قطع گردید وبعداز جلوس محمدشاه

فروغی چند بار خدمت محمدشاه رسیده تشویق و نوازش دید و حقوق از دست رفته وی بدستور شاه برقرار شد.

رفته‌رفته غزلهای فصیح وجانسوز اوشوری درشهر افکند واهل دل همه طالب گفتار وعاشق اشعاروی شدند، ازین پس فروغی منزلش محفل انس بود وصاحبان حال در آن جاجمع میشدند واو باخوی درویشی و تواضع وهمت بلند وذوق وقریحه سرشار همه را شیفته وفریفته خود میداشت، چندین سال باین منوال گذرانیده سپس مدتی بعتبات رفت.

فروغی پس ازمراجعت از عتبات بکلی مستغرق در آثار واحوال عارفان و اولیاء خدا گردید وناگهان در اثر مطالعه حالات واشعارهمشهری خودعارف بزرگ «بایزید بسطامی» دچار تغییر حالی شد وازمردم دوری جسته بطلب واصلان حقیقت بر آمد وبآشفتگی مشهور گردید، غزلهای دلکش وجانسوز او که پیش از این همه ذوقی بود چاشنی عرفان پیدا کرد و عاقبت به «میرزا امین شیرازی» که یکی از بزرگان عرفا بود ومقام دستگیری وارشاد داشت دست ارادت داد وشیفته ومجذوب اوشده خدمت ویرا اختیار کرد.

شهرت شوریدگی فروغی و نشر غزلهای پرشور وعارفانه وفصیح او که ورد زبانها بود ناصرالدینشاه را طالب ملاقات وی کرد و باحضارش فرمان داد، ناصرالدینشاه وقتی فروغی راملاقات کرد ومقام شامخ او را درعرفان وادب سنجید بسیاری ویرا ملاطفت نمود وچندان فریفته او شد که هروقت غزلی می‌سرود فروغی را میخواست و غزل خود را بروی میخواند وغزلهای تازهٔ فروغی رابارغبت واشتیاق می‌شنید، ناصرالدینشاه مستمری فروغی را برقرارداشته وسایل آسایش اورافراهم کرد وبا بخشیدن صله‌های شایان

زندگی وی را مرفه میداشت، گاهی شاه چند بیت شعر میگفت و آن را بفروغی میداد فروغی اشعار شاه را تکمیل کرده غزلی تمام میساخت و بشاه تقدیم میکرد.

غزل ناصرالدینشاه

یکی از غزلهای شاه را که فروغی تکمیل کرده ودر آن کمال قدرت طبع و لطف قریحه خود را ظاهر ساخت این است. **ناصرالدینشاه گفته بود**

دوست نباید ز دوست در گله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد

ده دله از بهر چیست عاشق معشوق
عاشق معشوق به که یکدله باشد

با گله خوش نیست روی خوب تو دیدن
دیدن رویت خوش است بی گله باشد

فروغی غزلرا چنین تمام کرد

دوش بهیچم خرید خواجه وترسم — باز پشیمان درین معامله باشد
راهرو عشق باید از پی مقصود — درقدمش صد هزار آبله باشد
آنکه مسلسل نمود طره لیلی — خواست که مجنون اسیر سلسله باشد
تند مران ایدلیل ره که مبادا — خسته دلی در قفای قافله باشد
زیب غزل کردم این سه بیت ملك را — تا غزلم صدر هر مراسله باشد
باغزل شاه نکته سنج فروغی — من چه بگویم که قابل صله باشد

فروغی واسطه ملاقات ممدوح خود (ناصرالدینشاه) باپیر طریقت ومرشد خویش « میرزا امین شیرازی » گردید دراین ملاقات ناصرالدینشاه و میرزا امین بیکدیگر علاقمند گردیدند. شاه بفروغی گفته بود.

درجبه میرزا امین یك دنیا وارستگی نهفته است

شاه در این ملاقات با اصرار تمام بمیرزا امین تکلیف قبول هدیه‌ای کرد ولی میرزا امین نپذیرفت وعاقبت شاه بوسیله فروغی هدیه خود را به مریدان میرزا امین تقسیم کرد.

پایان زندگی

فروغی چندین سال باذوق ووجد و حال زندگی میکرد وبکلی از مردم کناره جسته فقط ماهی یکبار بملاقات ناصرالدینشاه میرفت وغزلهای تازه خود را بعرض شاه میرسانید گاهی هم بااعتضادالسلطنه ملاقات میکرد تااینکه درسال ۱۲۷٤ قمری پس‌ازیك کسالت شدید چندماهه بسن‌شصت‌ویك‌سالگی وفات کرد وجسد اورا باحضوراعتضادالسلطنه وزیر علوم‌درحضرت عبدالعظیم بخاك سپردند متأسفانه قبر فروغی‌هم اکنون معلوم نیست ۱

غزلیات فروغی را اعتضاد السلطنه جمع آوری کرده مقدمه ای شیوا بر آن نوشت وضمیمه دیوان قاآنی بطبع رسانید. هدایت دررثاء اوچنین گفته است :

بی‌فروغی‌هست خورشید سخن اندر حجاب

مقام‌شاعری فروغی

فروغی‌ازحیث‌سجایای اخلاقی‌بطوریکه‌معاصران او نوشته‌اند مردی بلند همت ، سخاوتمند ، درویش وارسته ، مهربان‌ومتواضع‌ومذهبی‌بوده‌تحصیلات مقدماتی‌وفنون‌شعری‌راآموخته وسرانجام مشرب‌عرفان‌اختیار نموده‌است ، در غزلسرائی انصافا استاد و در صف بزرگترین غزلسرایان زمان قاجار است،غزلهای‌وی ازفرط لطف و رقت کم نظیرمیباشند آنجا که ازذوق و عشق گفتگومی کندو آنجا که‌ازعرفان وحقیقت دم‌میزندهمه وقت کلامش لطیف وفصیح‌است وسوزو گداز ووجد وحالی‌در آثارش نهفته است که‌در آثاربیشترغزلسرایان‌نیست واین‌سوزو گداز که ازدل‌سوخته وسرسودازده

اوحکایت دارد دراعماق‌روح خواننده تأثیرمی‌بخشد ووجه امتیازغزلهای‌او از آثاردیگرغزلسرایان استاد همین‌است.

دیوان‌او دو دفعه،یك‌دفعه در خاتمه دیوان قاآنی با چاپ سنگی یك دفعه‌هم در ۱۳۲۱شمسی بطبع رسیده ولی نسخه‌اخیر بسیارمغلوط است،غزلهای‌فروغی معروف وبیشترورد زبان صاحبدلان است اینك چند غزل‌از فروغی .

آخر این ناله جانسوز اثر ها دارد
شب تاریك فروزنده سحر ها دارد
غافل از حال‌جگر سوخته عشق مباش
که در آتشکده سینه شررها دارد
ناله سرمیزند از هربن مویم چون نی
بامیدی که دهان تو شکرها دارد
تودر آئینه نظرداری وزان بی‌خبری
که برخسار تو آئینه نظر ها دارد
درخور ناوك آن‌ترك كمان‌ابرو کیست
آنکه از سینه صد پاره سپرها دارد
تو پسند دل صاحبنظرانی ور نه
ما در دهر بهرگوشه پسرها دارد
تیره شد روز فروغی بره عشق مهی
که نهان در شکن طره قمرها دارد

☆ ☆ ☆

اولم رام نمودی بدلارا میها
آخرم سوختی‌از حسرت ناکا میها

تو و نوشیدن جام می و خشنودی دل
من و خاك در میخانه و بدنامیها
میخورد مرغ دل از حسرت خال و خط تو
غم بیدانگی و حسرت بیدامیها
چشم سرمست تو تا ساقی هشیاران است
کی توان دست کشید از قدح آشامیها
سرو با آتشم از عشق فروغی لیکن
پختگی ها نتوان کرد باین خامیها

☆ ☆ ☆

بار محبت از همه باری گران تر است
وانکس کشد که از همه کس ناتوانتر است
چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست
بیچاره‌ای که از همه کس بی‌زبان تر است
هر دم بتلخکامی من خنده میزند
شکرلبی که از همه شیرین زبان تر است
دانی که کیست لایق بزم حضور شمع
پروانه ای که از همه آتش بجان تر است
کی میدهد ز مهر بدست من آسمان
دست مهی که از همه نامهربانتر است
مستغنیم ز لعل در افشان مهوشان
چون دست شاه از همه گوهر فشان‌تر است

☆ ☆ ☆

در خلوتی که ره نیست پیغمبر صبا را
آنجا که میرساند پیغامهای ما را
تا ترك دل نگفتم آسوده دل نخفتم
تا سیر خود نکردم نشناختم خدا را
بالای خوشخرامی آمد بقصد جانم
یارب که برمگردان از جانم این بلارا
ساقی سبوکشانرا می خرمی نبخشود
برجام می بیفزا لعل طرب فزا را
دست فلك ز کارم وقتی گره گشاید
کز یکدگر گشائی زلف گره گشا را
در قیمت دهانت نقد روان سپردم
یعنی بهیچ دادم جان گرانبها را
تا دامن قیامت از سرو ناله خیزد
گر در چمن چمانی آن قامت رسارا
جائی نشاندی آخر بیگانه را بمجلس
کز بهر آشنایان خالی نساخت جارا
گر وصف شه نبودی مقصود من فروغی
ایزد بمن ندادی طبع غزلسرا را

☆ ☆ ☆

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما
تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
گر در میان نباشد پای وصال جانان
مردن چه فرق دارد با زندگانی ما

ترك حیات گفتیم کام از لبش گرفتیم
الحق که جای رشك است بر کامرانی ما
در عالم محبت الفت بهم گرفته
تـا مهربانی او بـا مهربـانی ما
صدره زنا توانی در پایش او فتادیم
تا چشم رحمت افکند بر نا توانی ما
در عین بی زبانی با او بگفتگوئیم
کیفیت غریبی است در بی زبانی ما
تا بی نشان نگشتیم ازوی نشان نجستیم
غافل خبر ندارد از بی نشانی ما
اول نظر دریدیم پیراهن صبوری
آخر شد آشکارا راز نهانی مـا
تدبیر ها نمودیم در عـاشقی فروغی
کاری نیامـد آخر ازکاردانـی مـا

سروش

در سال ۱۲۲۹ قمری درقصبه «سدۀ» اصفهان طفلی بجهان چشم گشود و از طرف پدر به « محمد علی » موسوم شد پدرش بکشاورزی اشتغال داشت و در سده صاحب شخصیت و احترام بود ، محمد علی در مکتب خانه آموختن دانش راآغاز کرد و تحصیلات مقدماتی رادرسده گذرانیده پس از فوت پدر در عنفوان جوانی بمنظور تکمیل تحصیلات وکسب دانشها عازم اصفهان شد، چندین سال در اصفهان اوقات بتحصیل می گذرانید علوم ادب و فنون شعررا بحدکمال آموخت و خود بگفتن قصیده های فصیح وغزلهای شیرین پرداخت و تخلص «سروش» را اختیار کرد وبزودی در اصفهان شهرت فراوان بدست آورد .

عزم سفر

سروش همینکه سرمایه کافی ازدانش وادب تحصیل کرد ودرشاعری شهرت یافت بصددتامین معیشت و تهیه وسیله آسایش ورفاه خویش برآمد اما چنانکه او می خواست برایش میسرنمی شد ودر تنگدستی بسرمیبرد ؛ روزی در حالات فرخی سیستانی خواند که او هم در سیستان به تنگدستی مبتلا بود و بطلب ممدوحی راه دربارامیرچغانیان راپیش گرفت وبالاخره دردولت سلطان محمود غزنوی باوج شهرت و عزت رسید وآثار جاویدان خودرا در این دوره بیادگار گذاشت ، سروش نیز برآن شدکه اصفهان را ترک کند و در طلب جاه و عزت باکناف کشور برود ، همین هنگام بود که در قصیده‌ای گفت :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر

سروش در سن ۲۹ سالگی اصفهان را ترک گفت، چندی در کاشان وقم بسر برد وسپس بشهرهای دیگر رفت وعاقبت پس از سه سال سیاحت راه آذربایجان پیش گرفت ودرتبریز رحل اقامت افکند.

در تبریز سروش بزودی شهرتی یافت وهمین شهرت شاعری موجب شد که وی باشاهزادگان هنرمند چون قهرمان میرزا و محسن میرزا که سمت وزارت وحکومت دردستگاه ولیعهد داشتند آشنا شد، آن دو شاهزاده وقتی مقام شامخ سروش را در شعرو ادبیات سنجیدند مقدمش را گرامی داشته و گوهر سخنانش را به بهای هرچه تمامتر خریدار گشتند

سبك خراسانی

سروش در آغاز شاعری حکامه‌هائی به تتبع سبك انوری وامیرمعزی می‌سرود وپایه سخن راباآنجا رسانید که گفت:

بودی اگر انوری کنون بنوشتی
بر سر هر بیت من که فال الاستاد

ولی عاقبت طبعش سبك ساده و طرب انگیز خراسانی معروف به « ترکستانی » را بیشتر پسندید وشعر را بآن شیوه گفت که فرخی گفته است و انصافا در قدرت بیان و اقتدار برتعبیر معانی لطیف ونکات دقیق باروح طرب ونشاطی که درتغزلهای او نهفته است اعجاز کرد وسبك خراسانی را احیا نمود.

سروش همینکه بانوازشها و بخششهای محسن میرزا و قهرمان میرزا از تنگدستی نجات یافت ازدواج کرد و باکامرانی و عزت زندگی

بسر میبرد و دیگر در شعرهای خود ناله و شکوه نمیکرد ، نشاط و رفاه او از قصیده هایش که در این زمان سروده است کاملا آشکار میباشد ، وقتی درمجلس محسن میرزا صحبت ازسبك خراسانی درمیان آمد سروش چند روز بعد چکامه شیوائی سرود و بمحسن میرزا اهدا کرد ، این نخستین چکامه‌ای است که سروش بسبك خراسانی سروده وقسمتی از آن نقل میشود.

وقت صبوح مرغ چو آوا بر آورد
خورشید نیکوان بر من ساغر آورد
گوید مرا که وقت صبوح آمده است خیز
ترسم کنون خمارت درد سر آورد
داند که یك قدح ننشاند خمار من
خیزد بچابکی قدح دیگر آورد
امروز مجلسی بنو آرایدم چو دی
نقل و نبید و مطرب و رامشگر آورد
گه رود و گه سرود و گهی بوس و گاه نوش
گرد من از نشاط یکی لشکر آورد
چون روز را گذارم خوش تا بگاه شب
از نو یکی بساط نوائین بر آورد
خادم در اید از در و شمع آرد و شراب
زان پس بخور خادمه با مجمر آورد
ازشب دو بهره چون سپری شد ز بهر خواب
از پرنیان ساده یکی بستر آورد

آراسته در اید و سرخوش بخوابگاه
زان‌پس که جامه ازتن چون گل‌در آورد
بندد گره بزلف که سودن بزیر بر
آسیب ترسدش بخم و چنبر آورد
طوق گرانبها بگشاید و زان سپس
دست مرا چو طوق بگردن در آورد
خسبیم هر دومست در آغوش یکدگر
چونانکه رشك‌بر ما دو پیکر آورد
من سر ساعتی نشوم از کنار او
سری کجا کنار چنو دلبر آورد
از خانه ام برون زکنار نگار خویش
شوق لقای مهر رهی برور آورد
شهزاده محسن آنکه باقبال شهریار
بهرام را برائضی اشقر آورد

آشنائی باولیعهد

محسن میرزا با استماع این چکامه که شاهکار شعروهنراست بر آن شد که سروش رابخدمت ناصرالدین میرزای ولیعهد ببرد ، گرچه ولیعهد طفل بود ولی در اثر ممارست بتحصیل و قریحه فطری علوم ادب را آموخته و از دانش بهره کافی داشت، چنانکه شخصا درهمان هنگام که بیش ازچهارده سال نداشت در مجلس مباحثه علما باسید علیمحمد باب برسید ایراد های نحوی گرفت ، باری‌سروش باتفاق شاهزاده محسن میرزا بخدمت ولیعهد رسیده‌از قصیده‌های خوبش‌خواند وآثاراستادانه وفصیح وطرب انگیزاو

مقبول‌طبع ولیعهدافتادوصله شایسته‌ای بسروش عطا کردو برای‌اومستمری مقرر داشت ، سروش باالخذصله وعطیه‌های ولیعهد ومحسن میرزاوقهرمان میرزا بزودی مردی ثروتمند شد وزندگی را رنگ تجمل و اعیانیت داد و چند سال باکمال آسایش و خوشی در تبریززندگی میکرد ودردربار ولیعهد دارای سمت رسمی بوده

سروش درطهران

در۱۲٦٤ که محمد شاه درگذشت وناصرالدین شاه بسلطنت رسید سروش جزو ملتزمین‌رکاب شاه بطهران آمد و در شمار خدام خاص پادشاه قرارگرفت و در جشن جلوس شاه در طهران قصیدهٔ غرائی خواند وبعداً هم در تمام جشن ها حاضرمیشد و چکامه‌های خودرا که‌بمناسبت‌موقع سروده بودبعرض‌شاه میرسانیده

سروش پس ازفوت حکیم قاآنی‌شاعرمقدم وموظف دربارشد و شاه خطاب « **خان** » ولقب «**شمس‌الشعرا**» باو داد و میرزا محمد علی سروش بـه **میرزا محمد علیخان‌شمس الشعرا** مـوسوم گشت و البته باگرفتن خطاب خانی و لقب شمس الشعرائـی مقرری سروش هم افزایش یافت و در کمال‌آسایش زنـدگی در فراخی و خصب نعمـت میگذاشت

چکامه فتح هرات

روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول ۱۲۷۳ قمری بمناسبت پیروزی قشون‌ایران درجنگ‌افغانستان ووصول خبرفتح‌هرات‌جشن مفصلی درباغ گلستان برپابود ، ناصرالدینشاه شخصاًدرمجلس جشن‌حضوریافته عموم‌رجال وشاهزادگان وسران‌سپاه و اعیان وسفیران کشورهای خارجی همه‌جاصف‌کشیده بودندمیرزا محمد

تفی لسان الملك درحالیکه لباس رسمی بتن داشت پیش آمده در برابر شاه تعظیم کرد و با کسب اجازه عریضه حسام السلطنه فاتح هرات و فرمانده قشون ایران را بابلاغت تمام خواند سپس یکصد و ده تیر توپ (بعدد اسم مبارك «علی») شلیك شد و از آن پس سروش از صف مدعوین در آمده قصیده فتحنامه خود را خواند که چند بیت از آن نقل میشود

شهر هری مسخر شاه و ستاره بار
ای غیرت ستاره بدین مژده می بیار
کرده است چرخ عهد که هرساله آورد
از بهر شاه مژده فتحی بزرگوار
امسال داد مژده فتح هری بدو
چونانکه مژده سرخوارزمشاه یار
هرهفته پیك نصرت و هرمه نوید فتح
گوئی در فتوح بود عصر شهریار
دی فتحنامه هری آمد بنزد شاه
فردا رسد بدو خبر فتح قندهار
شهر هری بقهر گرفتن طلسم بود
بشکست این طلسم شهنشاه کامکار

پس از آنکه قصیده سروش تمام شد شاه ضمن انعامات و عطایای بسیار که بسران سپاه و علماو پیشخدمتها بخشید یك عصای مرصع و دو هزار تومان پول هم بسروش انعام داد.

پایان عمر

سروش سالها بهمین منوال با سمت شاعر رسمی دربار عمری با آسایش و خدمت بپادشاهان می گذرانید تا آنکه بسال ۱۲۸۵ قمری در اثر یك کسالت طولانی پس از

بیست ویك سال اقامت در طهران بسن پنجاه و شش سالگی وفات یافت .

در کتاب « منتظم ناصری » و « المآثر والآثار » ازسروش نامی رفته ومقام اورا در شعروادب اشاره کرده‌اند ، مجمع‌الفصحا شرح‌حال‌مختصر وچندصد بیت‌ازشعرهای اورا ثبت کرده است

کتابی‌هم بنام شمس‌المناقب باچاپ سنگی و خط نستعلیق بسیار خوب حاوی‌قصیده های‌سروش در مدح حضرت رسالت و خاندان جلیل نبوت و دو قصیده در نعت حضرت معصومه درسال ۱۳۰۰ قمری بچاپ رسیده وشصت بند مرثیه‌سروش‌ومثنوی روضةالانوارکه ذکر واقعه کربلا است نیز جداگانه طبع شده ولی دیوان کامل وی تاکنون جمع آوری وچاپ نشده است .

مقام ادبی سروش

سروش یکی ازپیشاهنگان تحول و نهضت ادبی ایران است وازاستادان مسلم‌شعرفارسی بشمار میآید،غزلها ومثنویها وچکامه‌های سروش‌فصیح و دلنشین است ولی آن چه که‌مقام‌ادبی‌سروش‌را بالابرده‌وویرا برمعاصرانش امتیازمیدهد قصیده هائی‌است که بسبك خراسانی سروده است ، این آثار سروش درنوع‌خود بی نظیر و از بهترین نمونه‌های زنده وجاوید شعرپارسی‌است اینك دو تغزل ازدوچکامه سروش بسبك‌خراسانی. چکامه ذیل در اقتفای قصیده معروف « فرخی سیستانی » که با این مطلع شروع میشود ،

بنفشه زلف‌من آن آفتاب‌ترکستان - همی بنفشه‌پدیدار ازدولاله‌ستان

سروده شده ودرمقام مقایسه انصافاً دست‌کمی ازقصیده فرخی ندارد.

☆ ☆ ☆

بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان
که هفته ای دگرایم بسوی تو مهمان
بمهر هیچ بتی تا سپرده ام دل خویش
چنانکه بردم بازارمش برتو چنان
ببوی ترکن با نافه گیسوی چو کمند
سیاه ترکن باو سمه ابروی چو کمان
بتاب گیسو و از پس همی فرود اویز
بپیش نیز دو زلف سیاه مشك افشان
سپید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف
سپید و گرد ولطیف است مر ترا پستان
بر تو با برمن به که تو کند پیوند
لب تو با لب من به که تو کند پیمان
بران لبان چو مرجان چنان زنم بوسه
که رنك می ببردزان لبان چون مرجان
چو در میانه دندان لبت فرو گیرم
گرفته گوئی نخجیر لاله بر دندان
زکار بوسه سپس باکنار پردازم
حجاب کار تو را بادرم کنم درمان
روم بزرگر و بهر توطوق و یاره کنم
از ان زر سته از خزانه سلطان

☆ ☆ ☆

عاشقی برمن امسال به از پار بود
که یکی دلبر خوشخوی مرا یار بود

عمر نو یافتم از عشق نو و دلبر نو
عشق نوچون نگری عمرد گربار بود
خوشتر از عشق نباشد بجهان اندر کار
خاصه آن را که درم باشد و دینار بود
علم زهد مرا کرد نگونسار بتی
که خداوند سر زلف نگونسار بود
حور زادی که ز نظاره رخساره او
چشم نظارگیان پر گل و گلزار بود
دهنی دارد کوچك ذ قنی دارد گرد
زیر لعلش سی ودو لوءلوء شهوار بود
آفت دل بدو عیار و دو مشکین زنجیر
راحت جان بدو مرجان شکر بار بود
در کنارمن ازان روی شکفته جو بهار
گل بخرمن بود و لاله بخروار بود
عارضی دارد روشن جو دل نیکوکار
تیره زلفانش چون جان گنه کار بود
گر جنو باشد در خلخ و فرخار صنم
قبله من بس ازین خلخ و فرخار بود
نتوان خواند پری را بر دیدارش خوب
باچنین خوبی خوشخوی و کم آزار بود
حور را ماند و دل شیفته دارد برمن
حور دل شیفته هرچند که دشوار بود

محمود خان ملک الشعرا

محمودخان پسر محمدحسین خان عندلیب است، عندلیب پس از فوت فتحعلی خان صبا در دربار فتحعلیشاه بجای پدر مقام و رتبه ملک الشعرائی گرفت و در دربار محمدشاه نیز همین مقام را داشت، محمود خان باتفاق برادر خود محمد خان معروف بندیم باشی ومتخلص به خجسته علوم ادب وتفسیرو ریاضات وحکمت رابقدر کفاف نزد محمد قاسم خان فروغ که از ادبا و فضلای نام خانواده صبا است آموخت و مدتها درتحصیل صنایع مسطرفه رنج برد ودراواخر حکومت محمدشاه قاجار بصدد تهیه شغل دیوانی بر آمد در همین هنگام بوسیله عندلیب با حاج میرزا آقاسی صدراعظم دانشمند وقت ارتباطی بهم رسانید و قصیده بسیارفاضلانهٔ در مدح حاج میرزا آقاسی سرود که چندبیت آن چنین است

چو بر شمروان چیره شد لیلا لیل — شتر بان فرو ماند از بانگ حل حل

روان گشت در لاجوردین بیابان — بهرسو ز زر گدازیده جدول

هلال از بر کوه زانگونه دیدم — که برناقه رحلی ز سیم مصقل

گرفتند دیوان ره چرخ و آمد — همی خشت زرینشان سوی مقتل

پس از تعریف شب و وصف بیابان نوردی و طلوع صبح بستایش حاج میرزا آقاسی پرداخته چنین گوید.

غیاث امم کهف اسلام حاجی — که پیشش جهانست همسنگ خردل

بتعلیم او فیلسوفان یونان — چو طفلان ندانند معجم ز مهمل

جزاو کس ندانست آیات مصحف   ز منسوخ و ناسخ ز محدود و مرسل
نه بر علم او حد نه برجود او عد   نه برقول او غش نه برفعل او غل

حاج میرزا آقاسی صله شایسته‌ای باو داد و این جوان فاضل و هنرمند را تشویق کرد و درامور دیوانی درصدد تهیه شغلی برای او برآمد.

درهمین اوقات اللهقلیخان ایلخانی قاجار که داعیه سلطنت داشت و پسرزن حاج میرزا آقاسی بود برای آنکه ازطهران دور باشد بحکومت بروجرد ولرستان منصوب شد وچون مردی عیاش ومغرور وجاه‌طلب بود محمودخان که جوانی فاضل وعاقل و با تقوی بود از طرف شاه و صدر اعظم بوزارت اللهقلیخان برقرار گردید.

محمود خان درلرستان

محمود خان باسمت وزارت لرستان باتفاق الله قلیخان درشوال ۱۲٦۰ قمری عازم بروجرد گردید ومدتی درآنجا بهمین سمت گذرانید ولی بهیچوجه نمیتوانست باالله قلیخان که مردی جوان ومغرور وجاه طلب بود سازش کند و ازخدمتی که تحت نظر واطاعت او انجام میداد بسیار رنج می‌برد پس ازچندی باتفاق برای شرکت درجشن نوروز و مراسم سلام بطهران آمدند، دراین اوقات داعیه خود خواهی اللهقلیخان کم کم آشکار شده بود وجمعی او را در خیال خامی که داشت تحریص و تشویق میکردند و بدین مناسبت حاج میرزا آقاسی اقامت بیشتر اللهقلیخان را در طهران صلاح ندید واورا امر کرد که فوری ببروجرد مقر حکومت خودش حرکت کند وبمحمودخان هم دستور حرکت داده‌شد.

محمودخان که میدانست وزارت اللهقلیخان برای او ایجاد مخاطراتی خواهد نمود ومخالفت ویرا بامحمد شاه بخوبی اطلاع داشت حاضر برفتن بروجرد نشد وشرحی بوسیله پدرخود بحاج میرزا آقاسی نوشته متذکر

گردید که ،من و پدرانم نمك‌پرورده پادشاه و اسلاف پادشاه‌هستیم‌چگونه با کسی که دعوی‌مخالفت باشخص پادشاه دارد‌بمأموریت بروم ،عندلیب پدرمحمودخان نزدحاج میرزا آقاسی‌رفت و کاغذ محمود خان را تسلیم کرد و خودش نیز اصرار نمود کـه محمـود خـان را از این خدمـت معاف دارند ؛ ولی حاج میرزا آقاسی باخط‌خودش بالای کاغذ محمـود خان نوشت « این نسبتها که بـاللهقلیخـان میدهند بهتان است وحقیقت نـدارد » بملك الشعرا هـم گفت امـرشاه است بـاید محمـود خــان حرکت‌کند و اگر آثار طغیان وعصیان دراعمال اللهقلیخان دید ازآنجا مستقیماً گزارش دهد ، باین ترتیب محمودخان دوباره باسمت وزارت‌به بروجرد رفت.

مخالفت با ایلخانی

ایلخانی‌پس‌ازورود‌بروجردداعیه خودراآشکار کرده‌جمعی‌را گرد خویش فراهم‌آورد و بصدد تهیه وسیله و قوا برآمد ، محمود خان برای جلوگیری ازاجراء نقشه اللهقلیخان باجمعی ازمتنفذین بروجرد ازجمله میرزا محمود مجتهد ومیرزا صادق‌امام جمعه مناسبات محرمانه‌ای‌برقرار کردوآنها را ازنیت سوء اللهقلیخان مستحضرداشت وبرای‌عقیم گذاردن نقشه‌های اوچنین صلاح دید که مردم را ازدادن منال دیوانی و مالیات منع‌نمایند تاایلخانی از لحاظ وضعیت مادی درفشار ومضیقه قرارگیرد و نتواند قوا ومهمات تهیه ببیند ،

این نقشه خیلی محرمانه و بانهایت‌خوبی اجرا شد،هرجاءأموران حکومتی برای وصول مال‌دیوانی رفتندمردم‌برآنهاشوریده و باسرودست شکسته آنان‌را بازگرداندند ، درهمین احوال محمودخان شرح مفصل طغیان ایلخانی را محرمانه بوسیله قاصدمخصوص بطهران فرستاد ، نامه

محمودخان را ملك الشعرا باتفاق محمد قاسم خان برادر خود و محمد تقیخان سپهر نزد حاج میرزا آقاسی بردند حاج میرزا آقاسی وقتی ازموضوع مستحضر شد عین مکتوب رانزدشاه فرستاد .

فرمان قتل محمود خان

ایلخانی که نتوانست منال دیوانی راوصول کند پس از چندی که در مضیقه بسر برد عزم طهران کرد وهنوز مسافت زیادی ازبروجرد دورنشده بود بین راه کاغذی ازمادر خود دریافت داشت وازاقدامات محمودخان و گزارش محرمانه او که موجب قهر و غضب شاه شده بود مطلع گردید ، اللهقلیخان از مخالفت وغمازی محمود خان سخت برآشفته برای انتقام جوئی و پرده پوشی براعمال زشت خود شرحی محرمانه بحسینخان بختیاری سرلك نائب الحکومه بروجرد نوشت ودستور داد بهروضعی شده است محمودخان را بقتل برساند ونگذارد که اوزنده بطهران برسد ؛ ولی محمودخان بوسیله دوستان صمیمی خوداز توطئه‌ای که برای قتل اوچیده میشد مطلع گردیده وبدون توقف ودرنك باتفاق دونفراز محارم خویش شبانه ازبروجرد فرار کرد وچند شبانه روزاز بیراهه راه می‌پیمود تابقم رسید ودرصحن مطهر متحصن گردید ، اللهقلیخان هم قبل از آنکه بطهران برسد برحسب امرشاه از حکومت لرستان عزل و بشفاعت حاجی میرزا آقاسی ازمجازات اوصرفنظر شد وبعتبات تبعید و حقوق مختصری هم از طرف دولت ایران برای اوتعیین گردید .

عزیمت بطهران

پس ازعزل و تبعید اللهقلیخان ایلخانی بعتبات محمودخان ازتحصن خارج شده راه طهران را پیش گرفت ولی بزودی واقعه فوت محمدشاه وقیام عده‌ای ازرجال ودرباریان

علیه حاج میرزا آقاسی بوقوع پیوست ومحمود خان بناچار چندی از کار کناره جست .

پس ازجلوس ناصرالدینشاه محمودخان بدربار راه یافت ، شاه اورا بسیار گرامی داشت ولقب ملك الشعرائی راکه متعلق بپدروجد او بود باخلعت وفرمان وحقوق مستمر بوی اعطا نمود

در دربار ناصرالدینشاه محمود خان فراغت بالی یافت و بمطالعه ودقت وممارست درهنرهای خود کوشید تاجائیکه درفن نقاشی سرآمد نقاشان زمان خود شد و همچنین در منبت کاری و مجسمه سازی و تحریر انواع خط هنرخویش را بپایه کمال رسانید چنانکه صاحب «المآثر والاثار» اورا ازبزرگترین نقاشان زمان خود دانسته است .

همچنانکه بیشترچکامه های دلپذیر محمودخان بمدح ناصرالدینشاه منتهی میشود درذیل تابلوهای نفیس او که زینت بخش موزه وعمارت سلطنتی و کاخ گلستان است جمله **بنده آستان محمود** که حاکی از تقدیم تابلوها بشاه میباشد جلب توجه می نماید .

محمود خان دردربار ناصرالدینشاه چند سال غیراز مقام رسمی ملك الشعرائی سمت ریاست مطبوعات دولتی و عضویت وزارت عدلیه را داشته است ، در سفرهای ناصرالدینشاه قصیده های شیرین دربیان اشتیاق ملاقات شاه سروده وبرای شاه باروپا فرستاده است.

مکارم اخلاقی

محمود خان باآنکه یکپارچه ذوق وهنر بوده ودرشطرنج بازی شهرت داشته درمعتقدات مذهبی بسیار راسخ و مردی بوده است باایمان وپرهیزکار و خلیق ومهربان و سخی الطبع چنانکه هدایت درمجمع الفصحا درباره اومی نویسد، اخلاقش

باولیاء شباهت دارد، محمود خـان هنگام جوانی در لـرستان بمرد وارسته‌ای بنام **سیدعلی میرزا** که‌لری‌زنده‌بوش واز علوم‌ظاهر بی بهره‌بود دست ارادت سپرداین‌مرد صافی ضمیردلی ازنورمعرفت الهی‌روشن‌داشت وازعلوم باطنی جیزی براو غیرمکشوف نبود ، اتفاق ملاقات او محمود خان‌رادر آغـازجوانی‌بسوی‌یاك‌تز کیه نفس‌وتصفیه‌واقعی‌سوق‌داد،محمود خان‌هروقت صحبت از سید علیمیرزا پیش میآمد مبگفت **.اوراد‌رعالم هیچ‌مجهولی نبود**

مقام ادبی

محمود خان ازشعرای شیوا وچیره دست‌زمان خویش بوده درشعرتتبع سبك عنصری وفرخی وامیرمعزی.ومنوچهری‌را تموده ودر عین‌حال‌خوددارای‌شیوه‌خاصی‌است ، ودربعض چکامه‌های خود سبك عراقی وتر کستانی‌رابهم آمیخته‌است،در این‌چکامه‌هاخیلی‌باذوق‌ونشاط‌سخن‌میگویدوقصایداو که‌دراواخر زندگی سروده گاهی بصورت یاك تابلو نقاشی خیلی‌ارزنده وجاندارتجلی‌می کند،

ازشکرانه وسپاس صمیمانه‌ای که محمودخان درچکامه های خود نثارناصرالدینشاه‌می نماید می‌توان‌پی‌برد که تاچه اندازه‌بروزهنرمندیهای اومرهون تشویق های بیدریغ شاه بوده است . بغیرازناصرالدینشاه،حاج میرزاآقاسی ومعتمدالدوله واعتمادالدوله وسپهسالار واتابك رامدح گفته است.محمودخان‌همچنانکه‌درصف‌اول گویندگان‌بزرك‌زمان‌قاجارقرارگرفته درصنایع‌مستظرفه‌بخصوص‌نقاشی نیزمقام شامخی‌دارد وتابلوهای‌اوازآثار گرانبهای‌نقاشی‌بحساب‌میآید که‌ذوق‌ولطافت‌طبع‌وهنرمندی‌اورانشان‌میدهد

محمودخان‌تنهاشاعری است که تخلص اختیارنکرده وتمام‌چکامه هاوآثارمنظوم خودرا بدون‌ذکرتخلص‌بپایان رسانیده فقط درچندجـا قصیده خودرا باذکرکلمه «محمود» مختوم داشته ومیتوان گفت که‌همان

«محمود» نام خود را برای تخلص برگزیده ولی چنانکه ذکر تخلص در آخر هر شعر رسم شاعران میباشد او مقید بذکر تخلص نبوده است .

وفات محمود خان

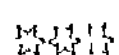
محمود خان درسال ۱۳۱۱ قمری در طهران فوت کرده و سنین عمر او تحقیقاً معلوم نیست ولی مسلماً از هفتاد تجاوز نموده است، قبر وی درحضرت عبدالعظیم نزدیك ایوان ناصر الدینشاه میباشد .

دیوان محمود خان درسال ۱۳۲۹ شمسی ضمیمه مجله ارمغـان بسعی ادیب محترم آقای وحیدزاده فرزنداستاد فقید « وحید دستگردی» بطبع رسیده وقریب سه هزار بیت است اینك چند اثر ازمحمودخان

وصف بهار

از کوه بر شدند خروشان سحابها
غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت
بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
دوشینه باد های تراز سوی بوستان
بر روی ما زدند سحرگه گلابها
وقت سحر زبانك نو ازنده بلبلان
بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو بر چنار سئوالی همی کند
بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها
از مشك سوده بافدری آب معصفر
زلف بنفشه راست بهرشب خضابها

هر لحظه برهوا نگری لشکری کشن
شمشیر ها کشیده برون از قرابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون
بر آبدان ز ریزش باران حبابها
جنبانی ارغنان بسوی راغ مرتورا
پنهان شود بخوید و سبر غم رکابها
خوبان سپیده دم به‌سوی بوستان شوند
از بهر دیدن رخ گل ما شمابها
گوئی دمیده هرطرف از روی دلبران
در سایه گاه بید بنان آفتابها
وقتی خوش است وعاشق دلداده را کنون
در خانه داشت می نتوان با طنابها
زین فصل وبابها که کتاب زمانه راست
تو اختیار فصل طرب کن زبابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر
ما بر گرفته‌ایم زگیتی حسابها
زین انقلابها که جهان راست غم‌مخور
کاندر پناه شاهی ازین انقلابها
درعهد شهریار جهان شادمانه باش
کاندر بهشت ایمنی است ازعذابها



پرطرائف شد چمنها پربدایع بوستانها
زین سفر آورد باد نوبهاری ارمغانها

بر زمین راغ فرش سبز کردند اسپرمها
درفضای باغ سقف سرخ بستند ارغوانها
برفشان مو سیچکان هرجا بزیر نارونها
با زنان مرغابیان هرسو بروی آبدانها
بوی عنبر میدمد هر نیمشب ازنسترنها
بانك قمری میرسدهرصبحگه از گلستانها
بامدادان ابر شوید رویها از سرخ گلها
صبحگاهان باد شورد زلفها برضیمرانها
ابرها غران بهرجا برق ها رخشان زهرسو
درهم افتادند گوئی تیغ بر کف پهلوانها
زیروبم اندر گلوی مرغ می یابی نواها
سبز وسرخ اندر فراز کوه می بینی کمانها
بر نهاده برزبرجد ها ز هرسو گهر باها
در فشانده بر زمرد ها بهرجا بهرمانها
برلب کبکان فراز کوهساران ماجراها
در دم مرغان بروی شاخساران داستانها
دست نرگس سندروسی کرده بر کف ها قدحها
رمح لاله بهرمانی کرده برسرها سنانها
گوئی از خلق شهنشه باد های نوبهاری
صبحدم بردند بوئی سوی باغ و بوستانها
ناصرالدین شه که بهرخاکبوس درگه او
آسمان را بدسفرها اختران راندقرانها

⁂ ⁂ ⁂

سبزه‌ها بر دشت بین چون طوطی گسترده پر
وان درختان چون گه مستی دم طاوس نر

برق خندد آنچنان کش بردرد چاك دهن
رعد غرد آنچنان کش بگسلد بند جگر

ابرها خیزان زپشت کوه چون تیره شبه
آبها غلطان بروی دشت چون روشن گهر

از بن که چشمه جوشد چون دم دلداده سرد
وز سرشخ لاله خمزد چون لب جانانه تر

صبحگاهان چاو چاو افتد بانبوه درخت
بامدادان قاهقاه آید ز بالای کمر

لاله ها گوئی خروسانند با هم کرده تاج
شاخه‌ها گوئی تذروانند در هم بسته بر

مرغکان سرخ غبغب چون عروسان چگل
گلبنان زرد پیکر چون غزالان تتر

« رنك » را گاه جدال از مشك می بینی سنان
« گور » را وقت گریز ازسم می بینی سپر

قمریان يك بردگر گردنکشان بر آشیان
آهوان يك بردگر پهلو زنان در آبخور

بلبلان چون در خروش آیند تاب آید بدل
قمریان چون درسرود افتند دود افتد بسر

پایان